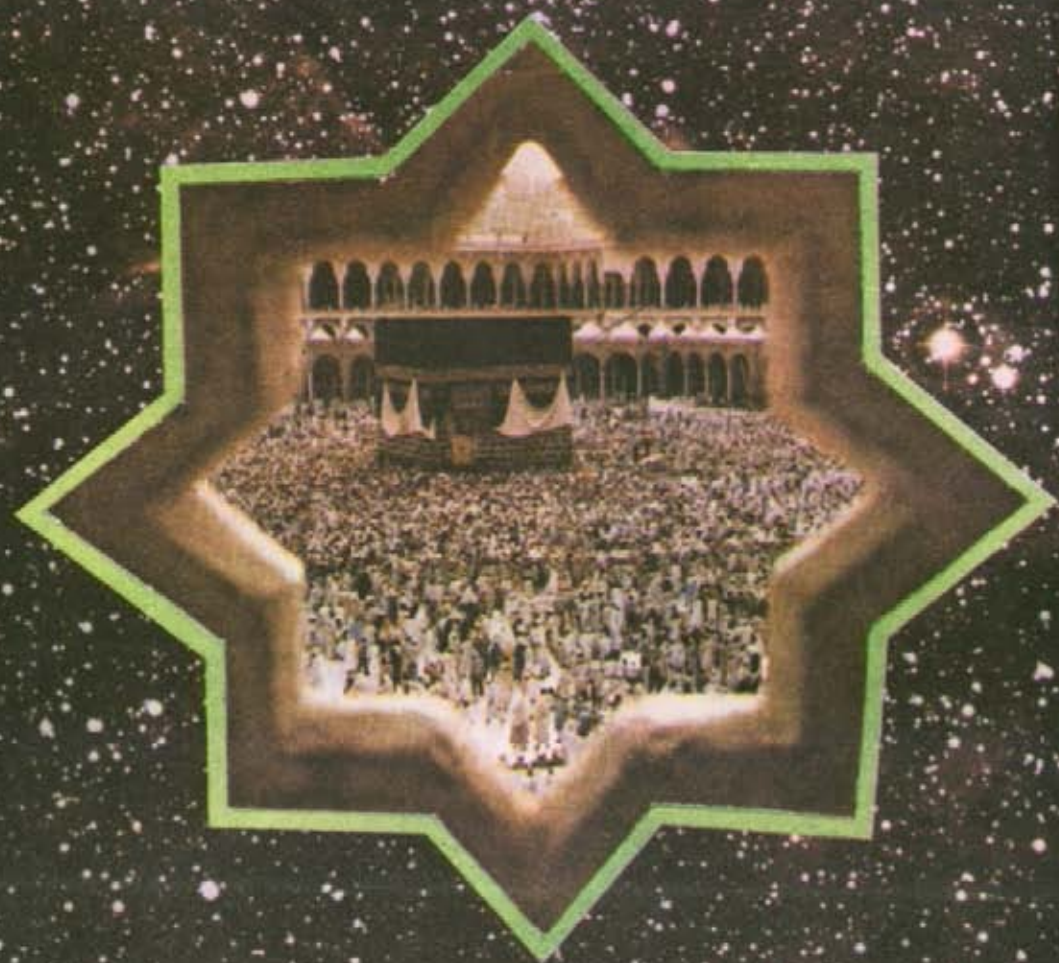


دانش انورس ادبایی

شماره مسلسل ۹

بها: ۱۰۰ ریال

سال سوم - بهار ۱۳۶۶



مخبر کتب عام و بلاد
کتابخانه

در شهر کابل

در شهر کابل

کتابخانه عام و بلاد
کابل

نشریه گروه ادب فارسی دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی نشانی: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ وزارت آموزش و پرورش، تلفن ۴ - ۸۳۹۲۶۱ داخلی (۷۸)

مدیر داخلی: کامل احمدزاد
تولید: واحد مجلات رشد تخصصی
صفحه‌آرا: علی نجمی

مجله رشد آموزش ادب فارسی هر سه ماه یک بار به منظور اعتلای دانش دبیران و دانشجویان دانشگاهها و مراکز تربیت معلم و آشنایی آنان با شیوه‌های صحیح تدریس ادب فارسی منتشر می‌شود.

آغاز سومین سال انتشار

سرمقاله

○ با این شماره، سومین سال انتشار مجله رشد آموزش ادب فارسی آغاز می‌شود. ما را به سخت جانی خود، این گمان نبود اما ظاهراً می‌توان به ادامه کار بیش از پیش امیدوار بود. اهل تحقیق و مخصوصاً معلمان ادبیات شهرستانها - این همکاران خوب و عزیز ما - پشتوانه کار ما شده‌اند. راهنمایی‌ها، اظهار محبت‌ها، مقاله‌ها و نامه‌های آنان، نوش و توان تازه‌ای به ما بخشیده است و نشریه‌ای که در ابتدا با همکاری پنج - شش تن از معلمان ادبیات تهران پا گرفت، اکنون در همه جای ایران، همکار و همدل دارد و اگر خداوند متعال را از این بابت سپاس نگراریم، کفران نعمت کرده‌ایم.

○ در آغاز سومین سال انتشار، وظیفه خود می‌دانم از اعضای ثابت هیأت تحریریه مجله، برادران بزرگوار: دکتر کامل احمدزاد - منصور استخیری - دکتر غلامعلی حداد عادل - رحیم ذوالنور و دکتر علی سلطانی گرد فراموشی که مخلصانه در کار انتشار این نشریه زحمت کشیده‌اند و می‌کنند و نیز از همه کسانی که با فرستادن مقاله و نامه، ما را در انجام این خدمت ناچیز یاری کرده‌اند تشکر کنم. هدف جمع ما، این بوده و هست که در خدمت درس ادبیات باشیم. از خداوند متعال می‌خواهیم ما را در انجام این خدمت موفق بدارد.

○ در کار انتشار مجله ما از آغاز، دو نقص وجود داشته است: عدم انتشار مرتب و عدم توزیع صحیح. نقص اول از اینجا بود که در شروع کار، مقالات کافی در اختیار نداشتیم و امکانات فنی نیز به شکل مطلوب در اختیار ما نبود. کمبود مقالات به همت همکاران خوب ما برطرف شده است، و می‌شود. اما به رفع کمبود امکانات فنی امیدواریم. اگر تلاش و کوشش هیأت تحریریه به نتیجه برسد، انشاءالله از پائیز امسال، نشریه را در وقت خود - آنطور که در شناسنامه مجله ذکر می‌شود - منتشر خواهیم کرد.

واحد توزیع نیز ظاهراً سامانی یافته است. اما هنوز در اول بقیه در صفحه ۴۱

فهرست

سرمقاله	۳	سرمدی
معلم آزاده	۴	
متن سخنرانی دکتر شریعت	۸	
شعر بیدل	۱۳	دکتر عبدالحسین زرین کوب
نقلی بر دستور زبان فارسی دوم و سوم	۱۸	جمال صدیقی
حج	۲۲	
مربوب‌ترین موضوعات حکیم سنائی	۲۶	دکتر محمد سلیم اختر
حیات عاشقان	۳۶	غلامرضا ستار
شعر	۴۲	
دریازه رشته فرهنگ و ادب	۴۳	
زنگ تفریح	۴۷	
نامه‌هایی خوانندگان	۵۰	
معرفی کتاب	۵۶	
از قطره تا دریا	۶۲	
سؤالیهای مسابقه دانش‌آموزان فرهنگ و ادب	۶۴	

صفحه ۲ و ۶۷ نمونه‌هایی است از کارهای حسین کاشیان عضو انجمن نویسندگان ایران و نایب‌رئیس انجمن هنرهای تجسمی، ایشان در نمایشگاه استی که بین ۲۷ کشور، در کنسور الجزایر برگزار گردید، به افتخار نقره نایل گردیدند.

این که بر ا مصاحبه ما با استاد دکتر غلامحسین یوسفی تا امروز سرنگرفته است، داستان دیگری دارد. آنچه در آئینه تصور ما نقش بسته بود صورت واقع نیافت و توفیق یار نشد تا تجربه سالیان دراز کار معلمی استاد را در صفحات رسد ادب، از زبان خود ایشان، برای همکاران نقل کنیم. گفتیم از ادیبان را به مقاله ای خواهند نوشت و دست ما را خواهند گرفت، البته نظر لطفی به کار ما دارند و ما را راهنمایی می فرمایند، اما همچنان دست ما کوتاه و خوما بر نخیل اندر انتظار بودیم و چاره ای می جستیم که مقاله آقای دکتر محمدجعفر یاحقی به دستمان رسید.

با چاپ این مقاله و تکرار تقاضای هیت تحریریه برای مصاحبه، از هر گاه خداوند متعال برای استاد یوسفی طول عمر و تندرستی آرزو می کنیم.

یادداشت سردبیر

معلم آزاده

دکتر محمدجعفر یاحقی
دانشگاه مشهد

کند. این فقط یک آرزوست و معلوم نیست تا کجا بتواند به تحقق آن توفیق یابد. اما واقعیت این است که جای خالی استاد یوسفی نه تنها در گروه زبان و ادبیات فارسی، بلکه در دانشگاه فردوسی مشهد، هیچگاه پر نخواهد شد.

آنچه در این جا می خواهم به یادیاورم، مرور کوتاهی است به قلم یک شاگرد - به شیوه کار استادی. هم به عنوان معلمی علاقه مند و دلسوز و هم به حیث محقق پرکار و دانشمند. اینگونه یادآوری ها بیشتر بدان جهت ضروری می نماید که هم نسل جوان معلمین ما به تذکار آن نیازمندند و هم دانشجویانمان، که سوگمندان دستشان از دامن استادان آگاه و فضیلت مند کوتاه شده است.

بدون تردید نیمی از موفقیت کسانی همچون دکتر یوسفی در کسوت شریف معلمی از آن روست که خود با اشتیاق و از سرسوزایمان، فرهنگ راستین ایران و اسلام را آگاهانه و باسعه صدر و شوق ظلیگی پذیرفته و بدان دل داده اند. و اینها هستند که اکنون می توانند و تاکنون نیز کوشیده اند که ارتباط معنوی و فکری گذشته - حال را برقرار سازند و فرهنگ ستمدیده ما را به مدد ارزشهای خا

در سال ۱۳۵۸ که دکتر غلامحسین یوسفی، پس از سی و اندی سال خدمت از تدریس در دانشگاه فردوسی مشهد بازنشسته شد، گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد بر حکم وظیفه و با استمداد از جمعی از دانشوران کشور مجموعه ای با عنوان «فرخنده پیام» به وی اهدا کرد. مطلب حاضر برای درج در آن مجموعه فراهم آمده بود، اما به دلایلی نشر آن تا امروز در عهده تعویق ماند. اکنون که مجله «رشد ادب فارسی» نتجیل از مقام معلمان دلسوز را و جهت همت خود فرار داده، بی مناسبت ندانستم که به درج آن اقدام کنم.

دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، از نسل معلمانی است که با برخوردار از پشتوانه فرهنگ اعتقاد عمیری را صادقانه در راه تربیت فرزندان خراسان کوشیده است. واپسگ گروه زبان و ادبیات فارسی این دانشگاه - که تأسیس و استمرار و آبروی خویش را مدیون کوششهای مداوم او می داند - افتخار دارد که به حکم وظیفه و در آستانه تقاعد استاد، مقام علمی و صداقت معلمی او را ارج نهاد و امیدوار است بتواند سیره پسنیدیده وی را در مسیر اعتلای فرهنگ و ادبیات اسلامی ایران عزیز همچنان دنبال

و زاینده از ورطه نابودی برهائید.

استاد یوسفی که فرزند خراسان است عمری به این خطه عشق ورزید. مدارج معلمی را از سطح دبیری تا آخرین رتبه استادی در همین دیار گذرانید. و در روزگاری که همه به امید نام و نشان به هر دری می‌پویدند، و سوسه «سواد اعظم» را به خود راه نداد و لحظه‌ای از تحقیق و مطالعه و تعلیم نیاسود، تا به افتخار بازنشستگی نایل آمد، و بی‌گمان ازین پس نیز هر جا که باشد، با شناختی که از او داریم فکر و دانش متوجه تحقیق و مطالعه خواهد بود.

آنچه در طول بیشتر از سی سال معلمی وی در خور تحسین و مایه شگفتی است، این که وی با وجود امکاناتی که همیشه برایش فراهم می‌توانست بود - شغلی غیر از معلمی صرف نپذیرفت و حتی به گواهی عینی نگارنده بارها از مدیریت سخن زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد هم که خود بنیانگذار آن بود و حقوق مربوط به اداره آن را هیچ گاه قبول نکرد و نگرفت - عذر خواست، که البته هر بار با اصرار و ابرام همکاران و مسئولین وقت دانشگاه مواجه می‌شد. در حالی که در آن زمانها بسیاری دیگر بودند که به سیره زمانه خویش رفتند و شرف معلمی را به مشاغل دیگر فروختند و یا از فراماسونری را بر کرسی استادی ترجیح نهادند. باید پذیرفت که در روزگار افزون طلبی و نردانسی، دامن نبالودن و به ساحل تقوی رسیدن، خود فضیلت است و محتاج مجاهدت، و کسب قناعت نیز البته مأمّن سلامت.

اگر در ازل آزادی و معلمی را با هم سرشته‌اند، اگر اولین معلم واقعی خداست که با قلم آنچه را آدمی نمی‌دانست به او آموخت و اگر رسالتی پیامبرانه بردوش معلم نهاده شده است که: «كَادَا لَمُعَلِّمٍ أَنْ يَكُونَ رَسُولًا»، درینا چگونه برخی قدر خویش نمی‌شناسند و به منزلت شریف خود نمی‌اندیشند؟

از سال ۱۳۴۳ با نام دکتر غلامحسین یوسفی آشنا شدم، هنگامی که محصل دوره اول دبیرستان بودم و کتاب «فرخی سیستانی» نوشته او را هر روز در قفسه کتابخانه مدرسه می‌دیدم. آن روزها برای من که در گوشه شهرستانی در جنوب خراسان درس می‌خواندم، رسیدن به دانشگاه مشهد و رشته زبان و ادبیات فارسی یک آرزوی دلپذیر بود و نام دکتر یوسفی و دکتر احمد علی رجائی بخارائی تجسم این رؤیا. مهرماه ۱۳۴۶ این آرزو تحقق یافت. هنگامی که به عنوان دانشجوی دوره لیسانس ادبیات فارسی با جهانی امید و اندیشه به دانشکده ادبیات مشهد قدم گذاشتم، در کنار این دو معلم راستین فکر و اعتقاد، دکتر علی شریعتی را نیز بافتم که تمامی رؤیای مرا از دانشکده و

دانشگاه لباس حقیقت پوشانید.

دکتر یوسفی را معلمی کوشا بافتم که به کار خویش ایمان داشت و در راه نیل به این هدف دقیقه‌ای فروگذار نکرد. هیچگاه قلمرو درس خود را به جزوه و پلی‌کپی و حتی یک کتاب به‌خصوص محدود نمی‌کرد. کتابشناسی غنی را یکی از لوازم کار می‌دانست و می‌کوشید که دانشجویان را با منابع هر چه بیشتر آشنا کند. از این رو هر ساعت، هنگام بحث شنونده را به مدارک تازه‌تر و گسترده‌تر رجوع می‌داد و شناخت یکایک این مراجع را آنکه می‌بایست خلاصه برداری می‌شد - موقع امتحان از دانشجویان می‌خواست. از این رو کلاس او مطلوب راحت‌طلبانی که به جشنجوی مدرکی آمده بودند تا به گرونی بگذارند نبود. اما برخلاف معمول در سایر معلمی‌اش بسیاری اعتراض هم نداشتند. دکتر یوسفی معتقد بود که یکسره تسلیم کتاب هم نباید شد و می‌گفت که گاهی کتاب به قول عبّادی «آدم را سرده دل» می‌کند. باید کتاب گذرگاهی باشد برای پرش به جهان‌های برتر و کشف مسائلی که دریافت آن بی‌مقد کتاب میسر نیست. در ارتباط با این مسأله سعی می‌کرد دانشجویان را عادت بدهد که همیشه آنچه را نمی‌دانند بپرسند و در جشنجوی پاسخ سؤالات خود از هیچ سعی و طلبی فروگذار نکنند. به همین منظور قسمتی از آغاز و انجام کلاس به پاسخ دادن به سؤالی می‌گذشت که شاگردان خودجوایی برایش نیافته بودند. و می‌شد که گاهی تمام ساعت به سؤال و جواب می‌گذشت. او به خوبی دریافته بود که نسل امروز از بس نرسیده، پرسیدن را از یاد برده است.

در خلال همین مفارقات دوستانه بود که به سراغ اندیشه‌های تازه می‌رفت و اگر در کسی جوهری می‌یافت به صورتهای مختلف اسباب تشویق و دلگرمی او را فراهم می‌ساخت. در ادامه این فکر، در بخش زبان و ادبیات فارسی هر سال مسابقات ادبی و هنری در سطح دانشگاه ترتیب می‌داد تا استعدادهای گوشه و کنار را نیز کشف کند و دست کم با اهدای کتابی و تقدیر نامه‌ای کتبی از صاحب آن تشویق به عمل آورد.

نکته دیگر که در کار معلمی دکتر یوسفی به عنوان یک مشخصه مدنظر بود، ایجاد روح انتقاد و تفکر سازنده در دانشجو بود. او با وقوف بر موازین نقد غربی، می‌کوشید، روح نقادی سالم را - که در ادب و فرهنگ ما ضعیف و آشفته می‌دید - گسترش دهد و شاگردان خود را در مواجهه با آثار ادبی و فرهنگی با دیدی تیز و فکری نقادانه مسلح کند. از این جهت کلاسهای تحقیق متون اوبارور و ارزنده بود. معتقد بود که دانشگاه در قبال دانشجو دو وظیفه عمده دارد: یکی این که

پهنای معرفت بشری را به او نشان دهد و موضع انسان را در برابر این اقیانوس عظیم گوشزد کند، و دیگر این که راه جستجوی حقیقت و به عبارت دیگر طرز تحقیق و شیوه دریافت و استنباط اندیشه‌های نازه از خلال کتب و مراجع را، به او بیاموزد. به بیان دیگر او معتقد بود که یک وظیفه عمده دانشگاه تربیت محقق و متفکر و انسان است به معنای وسیع کلمه، تا بتواند به مدد آنچه فرا گرفته خود شیوه حیات فکری خویش را انتخاب کند، و نه فقط تربیت منحصصی بی‌اراده که صرفاً حوائج دستگاههای اداری را برآورده سازد. در یک کلام باید گفت: دانشجویی که اصالت تفکر و متد کار را در کلاس او آموخته بود موظف بود نظرهای خود را پشت میز کتابخانه به مرحله عمل در بیاورد و ذوق و ادراک و اندیشه خویش را به محک امتحان بزند. او خود نیز همواره به کتابخانه نظر خاصی داشت و تازه‌ترین کتابهای لازم را - که مرتب می‌دید و یا از طریق غهرستها و کاتالوگها در جریانش بود - برای کتابخانه سفارش می‌داد. چون به گسترده‌گی پهنای علم ابرمان داشت و هیچگاه داعیه انحصار طلبی در سر نمی‌پروراند، مرتب هر سال از استادان تهران و سایر شهرستانها جهت ایراد سخنرانی دعوت می‌کرد.

یکی از مسائل مهمی که همیشه نظر معلم و شاگرد و حتی دیگران را به خود داشته، رابطه استاد و دانشجو است، که بدیخانه اغلب به علت برداشتهای غلطی که طرفین از مسأله داشته‌اند، در معرض سوء تعبیر قرار گرفته است. بسیاری نفاهم استاد و دانشجو را در قابلیت اعطاف در برابر نمایلات یکدیگر می‌دانند و بر این گمانند که هر چه برده‌های موجود و ضوابط معلم و شاگردی بر مبنای احترام متقابل، از میان برداشته شود، این دو قشر به هم نزدیکتر می‌شوند. از طرف دیگر ممکن است هنوز کسانی از معلمین در اوج کبریاى خویش معتقد باشند که به شاگرد نه تنها نباید روداد، بلکه ضروری است تمام فاصله‌های لازم که این دو قشر را کاملاً از هم جدا می‌کند و هر کدام را به جایگاه خویش می‌نشانند، حفظ شود تا به رغم آنها حرمت معلمی خدشه‌دار نگردد.

شیوه معلمی و رفتار دکتر یوسفی نه این بود و نه آن، او معتقد به ایجاد روابط پدر - فرزندی میان معلم و شاگرد بود و خود بدان عمل می‌کرد، و در عین بر خورداری از احترام متقابل، و اعتقاد به حرمت معلم، در عالم تواضع خطاب به شاگرد خویش شیوه «من عرض کردم» و «شما فرمودید» را از یاد نمی‌برد. تشویق را در مسیر پیشرفت شاگردان اصلی مهمی می‌دانست. از این رو تمامی یادداشتهایی که در حائیه تکلیفهای کلاسی دانشجویان با خط خوش جلی می‌نوشت، ضمن بادآوری معایب کار و ارشادهای لازم، در مجموع تشویق‌آمیز و دل‌گرم‌کننده بود. دکتر یوسفی بخوبی می‌دانست که رابطه پدر -

فرزندی که از سنن تعلیم و تربیت سنتی ما و مبتنی بر رعایت احترام متقابل در حد نهایت بود نه تنها هیچگونه منافاتی با آموزش و پرورش امروز ندارد، بلکه به تجربه ثابت شده است که از نسامی شیوه‌های موجود نتیجه بخش‌تر نیز هست. معلم دلسوز و مؤمن از بی‌احترامی و تحقیر و سرکوفت زدن طرفی بر نمی‌بندد و در عوض با این کار قدم به قدم حرمت و آبروی خویش را در معرض تهدید قرار می‌دهد.

چون پایه پای دانشجویان کار می‌کرد تازه‌ترین کتابها را می‌خواند، و از کسانی نبود که صرفاً به منظور خودنمایی اسامی کتابهایی که خود ندیده و یا نخوانده، به رخ دانشجویان بکشند، از گفتن «نمی‌دانم» برخلاف پندار بسیاری از معلمین کم‌مایه - هیچ هراسی نداشت، البته هر گاه مشکلی می‌ماند: با مراجعه به سآخذ لازم و حتی در مواردی با مشورت با دیگران حل می‌کرد و جلسه بعد به اطلاع همگان می‌رساند. هنگام نظر خواهی نه تنها آراء همگان، که نظریات دانشجویان خویش را با شکیبایی گوش می‌داد. و اگر این نظریه‌ها را حتی مخالف با رأی خود و یا اصلاً اشتباه هم می‌دید، بر نمی‌آشفست، فقط پسران پس از استماع سخن طرف، خطاهای او را گوشزد می‌کرد. همین ویژگیها سبب می‌شد که کلاس او - به خصوص در دوره‌های تخصصی زبان و ادب فارسی - بیشتر جنبه مباحثه و مناظره پیدا کند و حتی گاهی عملاً تمام کلاس را - که اغلب به صورت میزگرد و در دفتر گروه تشکیل می‌شد - دانشجویان اداره می‌کردند و استاد در مباحثات شرکت و داوری و نتیجه‌گیری می‌کرد. گاهی امتحان نیز به همین طرز صورت می‌گرفت. این شیوه کار که به اعتقاد من تلفیقی آگاهانه از تعلیم و تربیت سنتی اسلامی و شیوه آموزش پیشرفته غربی بود، موجب می‌شد که شاگردان مرحله به مرحله به کار واداشته شوند و خود اینکار فکر و عملی را به دست گیرند و به نظریات نازه و زنده‌ای در قلمرو کار خویش دست یابند. و من احساس می‌کردم که خود او نیز از این شیوه تدریس بیشتر لذت می‌برد تا اینکه قرار شود، به عنوان متکلم وحده تا پایان ساعت بر کرسی خطابه بنشیند.

خلق و خوی معلمی چنان با رفتار دکتر یوسفی عجین شده بود که حتی بر خوردهای معمولی او نه تنها برای دانشجویان که برای همکارانش آموزنده بود، چون خود در هر حالی روح طلبگی و دانش‌آموزی را کنار نگذاشته بود، جلسات هفتگی - علاوه بر شوراهای رسمی - در سطح گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی ترتیب می‌داد، که هر کدام برای همکاران او و بنده - که در همان زمانها به سلک همکاران او پیوسته بودم - به اندازه یک کلاس درس آموزنده بود. در این جلسات که افراد علاقه‌مند از دیگر دانشکده‌ها نیز شرکت می‌کردند، ابتدا مشکلات علمی را که در طول هفته بر ایمان پیش

می‌آمد با هم در میان می‌گذاشتیم و پس از آن به نوبت هر کس در چند دقیقه تازه‌ترین کتابی را که خوانده بود معرفی می‌کرد. و آنگاه بحث‌های کلی پیرامون مباحث ادبی به صورت منظم مطرح می‌شد.

دکتر یوسفی اهتمام خاصی در بالا بردن کیفیت کار آموزشی گروه داشت. به این جهت مدام با استمداد از تجربیات گسترده‌ای که از آغاز تأسیس دانشگاه مشهد اندوخته بود، عندالزوم در حدود اختیارات خویش و حتی چیزی فراتر از آن دست‌اندرکار تسخیر برنامه‌ها و بهبود محتوای دروس بود. و از این حیث گروه و باآمال دانشکده ادبیات همیشه پیشگام و نمونه بود و آنها که حسن ظنی داشتند نه تنها در دانشکده که در سطح دانشگاه آراه صائب او را کار می‌بستند. استاد تا هنگام بازنشنگی چه در رأس گروه زبان و ادبیات فارسی و چه در سمت مدیر دوره‌های تخصصی نه تنها کارهای علمی که وظایف اداری خویش را با دقت و وسواس نمونه‌ای، که خاص او بود، انجام می‌داد و هر پیشنهادی از طرف او مطرح می‌شد بدون شک از همه حیت سنجیده و در جهت اعتلاء حیثیت دانشگاه بود و اغلب هم از جانب نیکاندیشان با حسن قبول تلقی می‌شد.

وی در کار تعلیم اعتقاد راسخی به اصالت و استقلال فرهنگ ایران و اسلام داشت و با وجود این که با فرهنگ و ادب غرب از طریق زبانهای انگلیسی و فرانسه بخوبی آشنا بود، هیچگاه نه تنها فریفته غرب نبود، بلکه همواره در پیراستن زبان و فرهنگ ایران از عناصر وارداتی اهتمام می‌ورزید، و گویی در خطبه ادب‌خیز خراسان و مهد زبان درسی وظیفه سنگینی برای پاسداری از حریم فرهنگ و زبان ایران در خود احساس می‌کرد و بدان پای بند بود. به طور کلی در این رهگذر آنچه از مند غربی را که متناسب با سنن ایران و اسلام می‌یافت برمی‌گرفت و در راه تحقیق در فرهنگ ایران و ادبیات فارسی به کار می‌بست و آنچه راهم که نارسا و بداندام و نامتناسب با عوارض ایرانی و اسلامی می‌یافت، صادقانه به محک انتقاد می‌آزمود.

در کنار وظیفه خطیر معلمی استاد یوسفی پژوهشگری نمونه و سختکوش بود. تفیعات پاکیزه او در قلمرو تاریخ و ادب فارسی و عرفان اسلامی، اعتبار علمی او را به خارج از مرزهای ایران کشانید، و به همین جهت بارها از طرف مجامع علمی معتبر و دانشگاه‌های خارج به ایراد سخنرانی تحقیقی دعوت شد و یک بار هم برای تدریس.

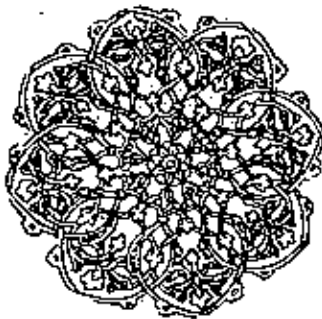
دقت علمی دکتر یوسفی به اعتراف بسیاری از همگنان در کار پژوهش و تحقیقات ادبی نمونه است. و به همین دلیل یک بار نیز دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد در صدد بزرگداشت او برآمد اما وی

مطابق با سیرت دیرین خویش - که از تظاهر و مسطرخ شدن روی گردان بود - چون آگاه شد با فروتنی تمام خواست تا او را معاف دارند.

دکتر یوسفی برخلاف بسیاری که شهوت تألیف دارند، به اصطلاح قدما «مُفَلِّ مُجید» بود. در کار تحقیق نه تنها هیچ شناسایی روا نمی‌داشت، بلکه بسیار آرام و سنگین کار می‌کرد و هیچوقت پیراستگی و صحت عمل را فدای شتابزدگی‌های بی‌مورد نمی‌کرد. نوزده سال قبل از او شنیدیم که از مدتی پیش کتابی در مورد «عیاران و جوانمردان» در دست تألیف دارد. و چنانکه خود می‌گفت، با وجود کار مستمر تا امروز به پایان نرسیده است.

آثار و تألیفاتش که تمام در جهت اعتلای فرهنگ ایران اسلامی است، در عین این که وسعت اطلاع و دقت نظر و شیوه صحیح کار او را نشان می‌دهد، با پشیمانی یک عمر تلاش و سختکوشی مدام آراسته شده، و برای او جز بیماری و ضعف و تشنج اعضا چیزی به ازمان نیاروده است. با همه این احوال اگر حقیقی برخی از شاگردانش بتوانند سیره او را در کار تعلیم و تحقیق زنده نگاه دارند، او به تسامی پاداش خویش دست یافته است، که هیچ معلم راستینی به چیزی جز این نمی‌اندیشد. با آرزوی این که معلمین نسل ما، در گذرگاه انقلاب، تعهد خطیر خویش را از یاد نبرند، سخن را با ابیاتی از احمد شوقی شاعر معاصر مصری در ستایش مقام معلم به پایان می‌برم:

قَم لِلْمَعْلَمِ وَ قَبِ التَّجِيلَا
كَادَ الْمَعْلَمُ أَنْ يَكُونَ رَسُولَا
اعلمت اشرف واجل من الذی
بینی و بئشی انفساً و عقولاً؟
سبحانک اللهم خیر معلم
علمت بالقلم القرون الاولی



اگر با دید کلی

به کتابهای درسی زبان و ادب فارسی
نگاه کنیم، معلوم نیست که هدف زبان است یا ادبیات.

متن سخنرانی

دکتر محمد جواد شریعت

پزشکی متخصص یا مهندسی کاردان، در نوشته خود کلمه‌ای را از نظر املائی اشتباه بنویسد، یا در نامه خود جمله‌ای نادرست به کار ببرد، مردم، و حتی طبقه متور الفکر، او را بیسواد می‌دانند؛ و شاید اعتقادی به تخصص او نداشته باشند. پدر من به علت این که پزشک ده ما «مزم» را با حرف ذال نوشته بود، او را پزشکی بیسواد و غیر قابل اعتماد می‌دانست. چرا چنین است؟ شاید به علت این است که محصول درس خواندن و تخصص گرفتن را اگر کسی بخواهد عرضه کند، چاره‌ای ندارد جز این که مکثورات قلبی خود را بگوید و بنویسد، و وسیله و ابزار این گفتن و نوشتن املا و انشاست. و اگر وسیله ناقص باشد، آن محصول هم ناقص است. از طرف دیگر اگر از خود این پزشک یا مهندس متخصص، ولی به اصطلاح بیسواد، بپرسید که چرا نمی‌تواند درست بنویسد، یا جمله‌ای صحیح پر زبان راند، می‌گوید همه تقصیر معلمان ادبیات است که نتوانسته‌اند به ما چیزی بیاموزند، و شاید حق با او باشد. اما من می‌گویم که در مورد بخشی از سخنان او باید حق را به او داد و نه در مورد همه آن. اگر همه تقصیرها از معلمین ادبیات بود، باید همه پزشکان و مهندسان چنین باشند، در حالی که چنین نیستند. ولی باید اقرار کنیم که کار ما معلمان ادبیات هم تقابصی دارد. اجازه بفرمایید که با هم جوانب کار را از طرق علمی بررسی کنیم، شاید به نتیجه‌ای برسیم.

دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی وزارت آموزش و پرورش به منظور بالا بردن سطح دانشهای نظری دبیران زبان و ادبیات فارسی دوره راهنمایی و دبیرستان، از او آخر سال ۱۳۶۵ تصمیم به برپایی یک سلسله سخنرانیهای ادبی گرفته است. این جلسات که در واقع نوعی کلاس کارآموزی به حساب می‌آید، دارای جدول بندی زمانی ذیل است:

- ۱ - قرائت کلام الله مجید.
- ۲ - پاسخ به بعضی از سؤالات کتبی - که در جلسه پیش بدون جواب مانده است - از طرف کارشناسان گروه ادبیات دفتر تحقیقات.
- ۳ - معرفی استاد مدعو.
- ۴ - سخنرانی استاد مدعو.
- ۵ - پاسخ به سؤالات کتبی حاضر توسط استاد مدعو.

تاکنون دکتر سیدجعفر شهیدی، دکتر محمدجواد شریعت و دکتر اسماعیل حاکمی سخنرانی دانستند. در این شماره متن سخنرانی استاد شریعت و پاسخهایی را که به حضور داده‌اند ذیلاً ملاحظه می‌فرمایید. این جلسه در بیست و نهم فروردین ۱۳۶۶ برگزار شده است.

مشکلات تدریس درس انشا حل شده باشد. آنچه من به عرض شما می‌رسانم مطالبی است که همه شما همه آنها را می‌دانید؛ و در حقیقت سخنان من دانسته‌ها و دردهایی است که هر روز در گوشه و کنار این ملک از زبان معلمان دلسوز ادب فارسی به گوش می‌رسد. اما شاید در سخنان من دارویی و با حداقل مسکنی برای این دردها بیابید و غرض از حضور در این مجلس شاید همین باشد.

در کشور ما از دیرباز رسم بر این بوده است که ملاک سواد را دانستن املا و انشا می‌دانسته‌اند و اکنون نیز چنین است؛ یعنی اگر

رئیس و گردانندگان محترم سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش که گمان کرده‌اند بنده در مورد تدریس درس انشا و آیین نگارش صاحب تجربه یا تجاربی هستم از من دعوت کرده‌اند که در این محفل شریف در حضور اساتید و معلمان ادب فارسی از تجارب خوش سخنی بگویم. من از آن بیم دارم که حسن ظن آنان بازی سرنوشت باشد که خواسته است با دست این عزیزان نقش رسوائی مرا رقم زند و مشت مرا باز کند. به هر حال توقع نداشته باشید که در پایان این جلسه همه و یا حتی بخشی از

بدون شک مشکلی که هم اکنون پیش روی ما قرار دارد، زمانی گریبانگیر سائل دیگر هم بوده است. اولین وظیفه ما این است که ببینیم آنها چه کرده‌اند، تا هم از تجربیات آنها استفاده کنیم و هم از اشتباهات آنها احتراز جویم. من سالها پیش به این فکر افتادم، زیرا در مدرسه‌ای تدریس می‌کردم که شاگردان آن مدرسه نیمی از روز را به زبان فارسی درس می‌خواندند و نیمه دیگر را به زبان انگلیسی. و می‌دیدم که دانش‌آموزان که زبان مادریشان فارسی بود در درس انشای فارسی ضعیف و ناتوانند، ولی همان دانش‌آموزان در نوشتن انشا به زبان دوم خود - یعنی زبان انگلیسی - مشکلی نداشتند. این موضوع تعجب مرا برانگیخت و به دنبال علت آن رفتم. معلم انگلیسی آن دانش‌آموزان اولاً روش کار خود را برای من شرح داد - که بزودی درباره آن بحث خواهیم کرد - ثانیاً چند جلد کتاب درباره تدریس درس انشا به من داد که مقدمه یکی از کتابها برای من بسیار جالب توجه بود. این کتاب به قلم نویسنده معروف کتابهای درسی آمریکا یعنی پروفیسور دیکسون بود و مقدمه آن تاریخچه ماندنی بود، درباره مشکل تدریس انشا در کشورهای پیش در انگلستان، و چاره‌جویی دست اندرکاران آموزش این درس در همان قرنها. من پس از آن هم دنباله کار را رها نکردم و کتابهای زیادی مطالعه کردم و در سفرهایی که به کشورهای مختلف کردم درباره این موضوع تحقیقات مفصلی کردم، و مشکل خود را با متخصصان در میان گذاشتم. در میان پنج کشور انگلستان، سوئد، ژاپن، چین و شوروی که مورد مطالعه من قرار گرفت بیشترین استفاده را از دو کشور انگلستان و ژاپن بردم زیرا در این دو کشور متخصصان آموزش انشا از مشکلی چون مشکل ما آگاهی بیشتری داشتند و راه و رسم مبارزه با آن را می‌دانستند. نتیجه آن مطالعات و بررسیها شاید بتواند این گره کور را باز کند.

شما معتقدید که دانش‌آموزان در درس انشا

ضعیفند، و من معتقدم که نه تنها در درس انشا ضعیفند، بلکه در درس قرائت فارسی هم ضعیفند، و در درس دستور زبان هم ضعیفند، و در درس املا هم ضعیفند. ولی این ضمهها به عللی محسوس نیست. علل اصلی محسوس نبودن این ضمهها محدودیت موضوع و استفاده از حافظه بدون دخالت کُلّی فهم است؛ در حالی که در درس انشا این دو علت اصلی وجود ندارد، و از این جهت است که ضعف انشا محسوس است. برای توضیح مطلب باید عرض کنم که اگر شما بخواهید دانش‌آموزی را در درس قرائت فارسی چنان تربیت کنید که هر متنی از متون زبان و ادب فارسی را پیش روی او گذاشتید بتواند درست بخواند و معنی کند، زحمت بسیار طاقت‌فرسایی دارد، و تدریس فارسی با این هدف سالها وقت و ذقت و حوصله می‌خواهد و شاید اصلاً شدنی نباشد. در درس انشا، شما چنین تسوقی از دانش‌آموزان دارید، بدون این که برای این هدف زحمتی مشحمل شده باشید. در دروس دیگر شیوه کار چنین است که شما درسی به دانش‌آموز می‌دهید که از نظر کسبی و کسبی محسوس است و پس از چند روز دوباره همان درس را با همان محدودیت از او می‌خواهید، در حالی که در درس انشا اصولاً به او درسی نمی‌دهید و پس از چند روز چیزی از او می‌خواهید که محدودیتی ندارد. بگذرید از این که هر معلمی در ساعت اول درس انشا مقداری کلیات در باره طرز نوشتن انشا در کلاس، بیان می‌کند و همه ما می‌دانیم که این کلیات را خودش هم رعایت نمی‌کند.

بنده سالها بود که می‌خواستم درد اصلی را در این مورد جایی مطرح کنم که شنوندگانش اگر بخواهند بتوانند کاری انجام دهند، و از این جهت دعوت سازمان پژوهشی و برنامه‌ریزی آموزشی را بپذیرفتم که اینجا درست همان جایی است که آرزو داشتیم حرف خود را بزنیم. مؤولان محترم این سازمان یقین داشته باشند که سخنان من از روی دل است و خدای ناکرده

شما می‌خواهید دانش‌آموزانتان

به زبان فارسی معاصر چیزی

بنویسند ولی او را با ادبیات کهن

آشنا می‌کنید.

فصد خرده‌گیری بیجا ندارم، بلکه برعکس قبل از هر چیز از آنان سپاسگزارم که فهمیده‌اند دردی وجود دارد و به فکر دواي آن افتاده‌اند، و این خود برای من و امثال من نویدبخش است. ضمناً عرض می‌کنم که اگر دردی وجود دارد؛ مقصّر آن، دست‌اندرکاران فعلی این سازمان نیستند، بلکه مجموعه سیستم فرهنگی، مقصّر است و مادر ضمن اعتراف به تقصیر در اینجا گرد آمده‌ایم که این درد را دوا کنیم. با ذکر این مقدمه می‌گویم که علت اصلی این درد، کتابهای درسی است.

کتابهای درسی کنونی در موضوع زبان و ادب فارسی از نظر سیستم به راستی حیرت‌انگیز است؛ عرض کردم از نظر سیستم و نه از نظر تک‌تک آنها یا از نظر مؤلفان و مصححان آنها. اگر بایند کُلّی به کتابهای درسی زبان و ادب فارسی نگاه کنیم، معلوم نیست که هدف زبان است یا ادبیات. در هیچ نقطه‌ای از نقاط جهان که به پیشرفت زبان و فرهنگ خود علاقه‌مندند، این چنین سردرگمی در تألیف کتابهای مربوط به زبان و ادب وجود ندارد. اگر زبان را از ادبیات تفکیک کنیم بخشی مهم و شاید همه مشکل ما برطرف شود. ما باید این حقیقت را بپذیریم - و در عمل هم بپذیریم - که زبان و ادبیات دو مقوله جدا از یکدیگرند و واقعاً این دو را از هم جدا کنیم تا

مشکلات عده‌ای از سر راه تدریس زبان و ادبیات بر خیزد و همه دروس مربوط به آن در خط صحیحی بیفتند. این کتب قرائت فارسی که تاکنون در دبستانها و دبیرستانهای ما تدریس شده است مقله‌ای است از تثر و نظم قدیم گاهی هم تثر و نظم جدید که هیچ هدفی را دنبال نمی‌کند و حداکثر استفاده آن اثباتستن مقداری واژگان بدرد نخورد در ذهن دانش‌آموزان بیچاره است که غالباً پس از اتمام امتحان و اتمام دوره تحصیل از ذهن آنان زده می‌شود.

دستور زبان هم به تصور این که درسی ادبی است گاهی در طی این کتابها و گاهی به صورت کتابی جداگانه در دسترس جوانان قرار می‌گیرد و آن را جزو ابواب جمعی دروس ادبی حساب می‌کنند. در حالی که دستور زبان اولاً جزء ادبیات نیست و جزء زبان است، ثانیاً درسی است فنی و در دوران پیش از دانشگاه فقط به منظور اهل اصطلاح بار آوردن دانش‌آموزان تدریس می‌شود نه چیزی دیگر. درس املا فارسی هم مقله‌ای است که اگر مشکل کتابهای درسی حل شود آن هم خودبخود حل خواهد شد. زیرا در زبانهای دیگر هم این مشکل وجود داشته است و آن را با نظم و ترتیبی که در کتابهای درسی به وجود آورده اند حل کرده اند.

پرسشی که هم‌اکنون مطرح می‌کنیم این است که آیا از دانش‌آموزان توقع دارید که به سبک کلیله و دمنه با گلستان سعدی و با قابوسنامه و سیستاننامه بنویسند، یا به سبک جمال‌زاده و سعید نفیسی و آل احمد و دیگر نویسندگان معاصر؟ اگر توقع دارید که به سبک قدما بنویسند اولاً توقع بیجایی دارید، ثانیاً توقعی مضحکی دارید. و همه می‌دانند که چنین توقعی در بین نیست. شما می‌خواهید دانش‌آموزان را به زبان فارسی معاصر چیزی بنویسند ولی او را با ادبیات کهن آشنا می‌کنید و گاهی هم برای خالی نبودن عریضه چند صفحه‌ای تثر یا نظم معاصر در کتابها می‌گنجانید. البته در کتابهای

درسی کنونی مقداری کفّه نوشته‌های معاصر سنگین تر شده است، ولی اساس کنار چندان تعریفی ندارد. ببینیم خارجیان در این زمینه چه کرده‌اند. بنده در سالهای ۵۲ تا ۵۳ در انگلستان، در شهر دانشگاهی درهام نزدیک نیوکاسل به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغول بودم و به عللی گذارم به مرکز زبان آموزی نیوکاسل افتاد و در آنجا با مرد دانشمند و زبان‌شناسی به نام پرفسور پرکینز آشنا شدم که یکی از اعجوبه‌های زمان بود که به دوازده زبان زنده دنیا تسلط داشت. خود این آقای پرکینز یکی از شاگردان «جان لاینز» زبان‌شناس معروف بود. روزی ضمن صحبت، سخن از شاگردان میرز «جان لاینز» به میان آمد. پرفسور پرکینز گفت بهترین شاگرد «جان لاینز» در همه ادوار تدریس او یک ایرانی بود به نام «جمال حقیقت» که اکنون در مرکز کامپیوتری «شفیلد» رئیس تولید کتابهای درسی سراسر انگلستان است. بنده بدون فوت وقت خدمت آقای حقیقت رسیدم و با ایشان آشنا شدم و او را دربابی از معلومات یافتم. من هرگز در تمام دوران عمر خود با شخصی این چنین آشنا نشده بودم. و بارها با خود گفتم که اگر «شریعت» به «حقیقت» نرسیده بود چه می‌شد؟ کاری که آقای حقیقت می‌کرد این بود که کلیه کتب درسی انواع و اقسام مدارس انگلستان را تهیه می‌کرد. (لازم به تذکر است که مدارس انگلستان دارای انواع و اقسامی است که گاهی تا هشت نوع مدرسه مختلف را در آن ديار شماره می‌کنند) آنچه برای من جالب توجه بود طرز تهیه کتاب قرائت انگلیسی در مقاطع مختلف تحصیلی بود. شیوه کار قسمت تولید کتابهای درسی در این مورد چنین بود که این مرکز فهرستی از لغات لازم برای هر سنی را تهیه کرده بود که به طور مرتب با مقایسه لغات روز این فهرست تغییر می‌کرد و در آخر ماه مارس در هر سال این فهرست به مرکز کامپیوتری می‌رسید و در حافظه کامپیوتر ثبت

انصاف بسدهید، شما که از فارغ‌التحصیلان مدارس خودتان انتظار دارید نامه‌ای درست بنویسد، در کدام یک از مقاطع تحصیلی فن نامه‌نگاری را به آنها یاد داده‌اید؟

و ضبط می‌شد. از طرف دیگر به طور مداوم یعنی درست همه روز، ۵۲ نوع مجله و روزنامه از سراسر مناطق انگلیسی زبان جهان به این مرکز می‌رسید که مقالات اصلی و قابل توجه آن در حافظه کامپیوتر جای می‌گرفت. علاوه بر این کلیه کتب نویسندگان و شعرای معاصر انگلیسی زبان در هر جای دنیا منتشر می‌شد و همچنین ترجمه کتابهای ادبی ارزشمندی که در جهان انتشار می‌یافت به حافظه کامپیوتر منتقل می‌گردید. سپس با مقایسه آن فهرست لغات و این نوشته‌ها و اشعار که در حافظه کامپیوتر جای داشت کتابهای قرائت انگلیسی در مقاطع مختلف تحصیلی تهیه می‌شد. آقای حقیقت می‌فرمود که ما حداکثر به پنجاه سال قبل می‌رویم و حدیقه ما در ادبیات معاصر فقط پنجاه سال است. بعضی زبان معاصر را زبان پنجاه ساله می‌دانیم و نوشته‌های کهنه‌تر از پنجاه سال را در کتب درسی جای نمی‌دهیم؛ و این کار تا سال آخر تحصیل ادامه دارد مگر در رشته کسانی که می‌خواهند در آینده متخصص زبان و ادبیات بشوند و یا در نوعی مدرسه به نام «گرامراسکول» تحصیل می‌کنند که فارغ‌التحصیلان این مدارس در حد متخصصین هستند. در کتب درسی این دو شعبه در دو سال آخر مقداری متون ادبی ساده گنجانیده می‌شود. ضمناً در تمام مقاطع

تحصیلی سعی می‌شود که کمتر از شعر استفاده شود. یعنی حداکثر یک دوازدهم کتاب را می‌توان به شعر اختصاص داد.

پرسیدم پس دانش‌آموزان چگونه با ادبیات مملکت خود آشنا می‌شوند؟ آقای حقیقت پاسخ داد که کتاب تاریخ ادبیات این مهم را برآورده می‌کند؛ به این صورت که هر دانش‌آموزی در بخش ادبی تحصیلی خود (و نه در بخش زبان) کتابهایی را مطالعه می‌کند، و از آن جمله است کتاب تاریخ ادبیات که ضمن آشنایی با شعرا و نویسندگان انگلیسی زبان به خصوص شعرا و نوشته‌های آنها را می‌خواند و با سبک آنها آشنا می‌شود.

از آقای حقیقت خواستم که یک دوره از آن کتابها را برای مطالعه به من لطف فرماید و او چنین کرد و با تعجب دیدم که مثلاً کتاب قرائت سال آخر دبیرستان در حدود هشتصد صفحه و کتاب تاریخ ادبیات آنها در حدود یکصد و بیست صفحه است و این کتاب تاریخ ادبیات هم فقط به شرح حال و آثار ۱۲ نویسنده و شاعر پرداخته است، و همه اشعار و نوشته‌های آنها را به زبان انگلیسی امروزی برگردانیده است.

در کتابهای قرائت انگلیسی انواع و اقسام نوشته‌ها، از نامه پسر به پدر و پدر به پسر گرفته تا داستانهای کوتاه و نیمه کوتاه وجود دارد. در یکی از این کتابها (یعنی کتاب قرائت انگلیسی سال دوم متوسطه) یک خبر واحد را از چند روزنامه نقل کرده است تا دانش‌آموزان را با سبک نگارشهای مختلف کنونی آشنا سازد. دانش‌آموزانی که این کتابها را می‌خوانند با سبکهای مختلف آشنا می‌شوند و زبان روز انگلیسی را به طور کامل فرامی‌گیرند و تمرین می‌کنند و کاملاً واضح است که چنین دانش‌آموزانی می‌توانند از عهده نوشتن هر نوشته‌ای برآیند.

انصاف بدهد، شما که از فارغ‌التحصیلان مدارس خودتان انتظار دارید نامه‌ای درست

بنویسند در کدام یک از مقاطع تحصیلی فن نامه‌نگاری را به آنها یاد داده‌اید و در کدام یک از کتابهای درسیتان یک یا چند نامه از نامه‌های مورد لزوم را درج کرده‌اید؟ البته من اطلاع دارم که کتاب آیین نگارشی برای دانش‌آموزان تهیه شده است، اما اولاً هنوز محتویات آن را بررسی نکرده‌ام، ثانیاً از این و آن شنیده‌ام که تدریس این کتاب سرسری گرفته می‌شود، چون کاهی جنبی تلقی می‌شود.

هدف از تنظیم کتابهای قرائت فارسی باید زبان و یاد دادن زبان و تمرینی درباره آن باشد، نه چیز دیگر. همچنین باید نوشته‌های انتخاب شده جالب توجه باشد نه تکرار مقولات رسانه‌های گروهی و رمانتده جوانان. و نیز باید دارای اصطلاحات و ترکیباتی باشد که هر فارسی‌زبانی در طی زندگی روزمره خود به آنها احتیاج دارد. از طرف دیگر باید این کتابهای قرائت فارسی و درس انشا با هم یک واحد درسی حساب شود و مجموعاً دو سه ساعتی در هفته به این دو درس اختصاص یابد و از یکدیگر هم تفکیک نشوند. یعنی مثلاً در برنامه درسی، سه ساعت در هفته به درس قرائت و انشا اختصاص یابد.

اما درباره دستور زبان، با وجود آن که من خود سالها مدرس دستور زبان در دبیرستانها و دانشگاهها بوده‌ام و تاکنون چند کتاب در زمینه دستور زبان تصحیح و تألیف کرده‌ام؛ اعتقاد دارم که دستور زبان برای دبیرستانها به صورت کنونی چندان مفید فایده نیست و تنها تا آن حد لازم است که آنها را اهل اصطلاح بار بیاورد، یعنی دانش‌آموز فارغ‌التحصیل بداند فاعل چیست، مفعول چیست، فعل چیست و از این قبیل. و نیز با این تعریف که دستور زبان علمی با فنی است که درست گفتن و درست

دستور زبان برای دبیرستانها به صورت کنونی چندان مفید فایده نیست.

نوشتن را به ما می‌آموزد کاملاً مخالفم. و دانش یا فن دستور زبان را فقط به عنوان معیاری برای سنجش درست یا نادرست بودن گفته‌ها یا نوشته‌های می‌دانم. یعنی آن که گفته‌ای که از دهان کسی برآمده، یا نوشته‌ای که از زیر قلم کسی خارج شده است به وسیله دستور زبان سنجیده می‌شود که آیا با معیارهای زبان مطابق است یا نه؛ نه این که کسی یاد در نظر گرفتن دستور زبان سخن بگوید یا مطلبی بنویسد. و از همین جهت است که اعتقاد دارم نباید موارد مورد اختلاف در دستور زبان فارسی در کتابهای دستور زبان دبیرستانها مطرح گردد.

در مورد انشا هم آقای حقیقت سخنان جالب توجه‌ای می‌گفت. او می‌گفت اولاً ایجاد سیستم تفکر منطقی در میان دانش‌آموزان از اهم وظایف یک دستگاه آموزشی است که معمولاً در مدارس انگلیس به وسیله تدریس درس فلسفه و روزنامه‌نگاری این هدف برآورده می‌شود؛ و این امر یکی از امور مهمی است که نقاط مختلف آن بر روی دایره‌ای است که از کودکنان شروع می‌شود و در دانشگاه پایان می‌پذیرد و در همه این مراحل تفکر منطقی تدریس و تلقین می‌گردد. ثانیاً مفاداری از خوبی و بدی انشای دانش‌آموزان به محیط خانوادگی آنها بستگی دارد. دانش‌آموزی که پدر و مادرش هر دو کارگر هستند و به هنگام شب وقتی به خانه بازمی‌گردند از فرط خستگی بی‌ارای سخن گفتن ندارند؛ با چه کسی سخن بگوید و لغات و ترکیبات و اصطلاحات روزمره را با چه کسی تمرین کند؟ البته چنین دانش‌آموزی در درس انشا ضعیف خواهد بود. برعکس دانش‌آموزی که دارای پدر و مادر تحصیل کرده و متفکر است و خانه‌اش محل رفت و آمد طبقه درس

ایجاد سیستم تفکر منطقی در میان دانش‌آموزان از اهم وظایف یک دستگاه آموزشی است.

خواننده و أحياناً محفل دانشمندان و ادبایست، خود بخود هم فکر بازنری دارد و هم زبان گویاتری و هم انشای بهتری.

من امیدوارم که سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش با توجه به عرایض بنده و یا مشورت با صاحب نظرانی که پیش از من صلاحیت اظهار نظر دارند در وضع کلی کتابهای درسی تغییر یا تغییراتی ایجاد کند که این اهداف برآورده شود. اما تا آن روز که این مأمول به حصول پیوندد باید چه کنیم؟

در اوائل عرایضم گفتم که معلم انگلیسی مدرسه ای که من در آن تدریس می کردم روش کار خود را با من در میان گذاشت. روش کار او واقعاً معجزه می کرد و به نظر صحیح و منطقی می آمد. البته او مُبدع این روش نبود ولی در به کار بردن این روش مهارت خاصی داشت و از این نظر دانش آموزان در نوشتن انشا به زبان انگلیسی کاملاً مسلط شده بودند. نظر او را با اندک جرح و تعدیلی این بنده از زبان خود می گویم: آنچه دانش آموزان را در نوشتن انشا ناتوان می سازد نداشتن جمله و جمله سازی نیست، بلکه نداشتن فکر و اندیشه است. و البته نباید مثلاً از دانش آموز ده ساله توقع درست فکر کردن در این مورد را داشته باشیم؛ پس بهتر است موضوع انشایی به او بدهیم که مایه آن فکر و اندیشه نباشد، بلکه باید موضوعی را جانشین فکر و اندیشه کنیم. از این جهت مثلاً برای دانش آموزی که در سال چهارم دبستان مشغول تحصیل است در ساعت درس انشا نباید شیئی ساده (مثلاً یک صندلی) روی میز معلم بگذاریم و از او بخواهیم که شکل آن شیء را طوری شرح دهد که اگر نوشته او را به سازنده آن شیء دادیم بتواند عین آن را بسازد. یعنی در حقیقت مشاهده را جانشین فکر و اندیشه کنیم. این کار باید تا سال آخر مدرسه راهنمایی ادامه پیدا کند، و تنها تغییری که در وضع ایجاد می شود این است که آن شیء ساده تبدیل به شیء مرکب و کم کم

تبدیل به شیء پیچیده می شود. در ضمن از همان سال چهارم ابتدائی در کلاس درس شروع به خواندن نوشته های جالب توجه معاصر می کنیم. و دانش آموزان را به خواندن کتاب وامی داریم و تشویق می نماییم. در سالهای آخر دوره راهنمایی مشاهدات بیرون کلاس درس مورد توجه قرار می گیرد؛ یعنی مثلاً دانش آموزان باید بتوانند مشاهدات خود را در راه خانه نامدرسه به طور دقیق بنویسند، به طوری که اگر شنونده ای آن انشاها را بشنود بتواند کاملاً آنچه را که آنها در مسیر خود دیده اند در پیش نظر مجسم کند. از سال اوّل دبیرستان باید دانش آموزان دفتر خاطرات روزانه داشته باشند و هر شب پیش از خواب جزئیات همه گزارهایی را که در سراسر روز انجام داده اند بنویسند؛ یعنی هر دانش آموزی در هر هفته هفت انشای دقیق بنویسند، این نوشته ها باید در دفتری نوشته شود و معلم انشا حداقل یکی از این هفت انشا را بخواند و تصحیح کند. این دفترها در آینده برای دانش آموزان گنجینه های گرانبهایی خواهد شد که بارها و بارها آن را خواهند خواند و از آن لذت خواهند برد. اما خواندن کتاب در کلاس انشا نباید هرگز متوقف شود و دانش آموز خود نیز عادت به کتاب خواندن پیدا کرده است و این کار را ادامه خواهد داد. از سال دوم دبیرستان باید خلاصه نویسی کتاب آغاز شود. یعنی معلم داستانی را در کلاس درس به طور واضح و شمرده برای دانش آموزان بخواند و سپس از آنها بخواهد که همانجا خلاصه ای از آن داستان خوانده شده را بنویسند و آنگاه نوشته آنها را تصحیح کند. در مرحله بعد از هر دانش آموزی بخواهد که در هر هفته یاد هر ماه کتابی را بخواند و خلاصه شده آن را به کلاس درس بیاورد برای دانش آموزان دیگر قرائت کند. به این ترتیب دانش آموزان قدرت نویسندگی شان روز بروز زیادتر می شود و برای سال سوم دبیرستان آماده می شوند که بتوانند درباره موضوعی، انشایی بنویسند و در همین

سالهاست که باید با نامه نگاری آشنا شوند و انواع و اقسام نامه ها به آنها عرضه و مرتب نمیرن شود تا از این جهت هم نقصی نداشته باشند. در همین مرحله می توان با کمک دبیران علوم گزارش نویسی را هم به آنها یاد داد. دانش آموزی که به این طریق راه را طی کرده باشد بدون شک در پایان سال چهارم می تواند از عهده نوشتن انشایی کامل و متناسب درباره هر موضوعی برآید.

در ضمن نباید از ترتیب سخنرانی و مناظره در کلاس درس انشا غفلت کرد و این کار باید از همان سال چهارم دبستان آغاز شود و تا سال آخر دبیرستان ادامه داشته باشد.

بدون شک معلم انشا باید فردی بسیار باحوصله و کتابخوان باشد و یک لحظه از مطالعه باز نایستد و همواره از آخرین تحولات دنیای کتاب و از آخرین کتب منتشر شده باخبر باشد. زیرا اگر دانش آموزان را با این روش بار آورده باشند بعید نیست که آنان در مطالعه کتاب از او پیشی گیرند و مایه رسوایی او شوند. بعضی بهانه می آورند که این کار مستلزم آن است که در هر مدرسه ای کتابخانه ای مفصل و جوابگوی این نیاز وجود داشته باشد. اما اگر معلمی اهل کار باشد، با کتابخانه های عمومی شهر و حتی با کرابه کردن کتاب از کتابفروشی ها (مخصوصاً در شهرهای کوچک) و امثال آن می تواند کلاس خود را اداره کند و همه می دانند که این کارها از عهده هر معلم باهستی برمی آید.

من گمان می کنم که تا آنجا که حوصله این مجلس اجازه می داد سخنانی را که می خواستم به عرض حضار محترم رسانیدم و پیش از این سخن گفتن را سوء استفاده از صبر و حوصله حاضران گرامی می دانم و گرته گمان میر که به پایان رسید کار سخنان هزار یاده ناخورده در رگ تاک است

*

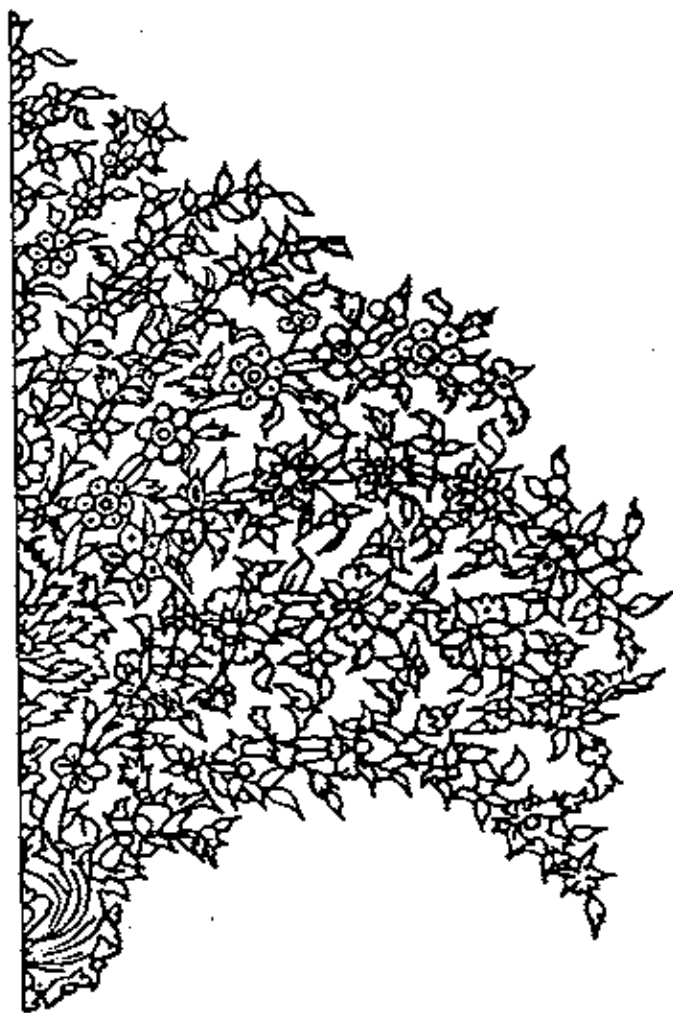
عبدالقادر بیدل شاعر ترک نژاد پارسی گوی دیار هند بر رغم آن که در نزد ایرانیان تقریباً ناشناخته مانده است، در بین مردم اصفهان و تاجیک بسحو حیرت انگیزی بر اذهان دوستداران شعر و ادب تسلط دارد. مع هذا اگر اعتقاد فوق العاده‌ای که فارسی گویان خارج از ایران در حق وی نشان می‌دهند از مبالغه مریدانه خالی به نظر نمی‌آید، سکوت نفاقل آمیزی هم که در ایران در پیرامون نسام او هست از فقدان کنجکاوای حاکی است با اقت ناشناخته.

بدون شک در بین شاعران فارسی گوی سرزمین هند در اواخر عهد صفوی عبدالقادر بیدل نادره مردی غریب گونه با پیشی کاملاً تازه و با گویشی تقریباً بی‌همانند جلوه می‌کند و شاید همین نقش غرابت که در طرز فکر و بیان او هست از اسباب عمده‌ای باشد که او را در ایران گمنام و ناشناس گذاشته است. خاصه که دوران شهرت و آوازه او در پایان عهد صفوی مقارن با دوره‌ای شد که شعر فارسی در نزد کسانی چون مشتاق و هانف و آذر و صیاحی خود را برای دوران بازگشت آماده می‌کرد و آنچه سبک هنفی خوانده می‌شد، ندریجاً اهمیت و اعتبار خود را از دست می‌داد.

در واقع شعر بیدل مخصوصاً در آنچه غزلیات عارفانه او را منضم است، نغمه‌هایی آکنده از معانی تازه و اندیشه‌های دقیق است که با وجود ساسمه‌های انکارناپذیر و بی‌انسجامیهای آشکاری که گاه در طرز تعبیر وی به چشم می‌خورد، طپیدنهای حیات و گرمیهای احساس به طور محسوسی در سراسر سخن وی موج می‌زند. پاره‌ای آیات وی که تمام آنها بنحو بارزی آکنده از رموز و مشحون از تأملات است. احیاناً بیش از حد مبهم و پیچیده و به همین سبب که گاه ملال‌آور می‌نماید، مع هذا در تمام آنها طراوتی غیر عادی هست که یادآور گل‌های وحشی و گیاهان معطر و ناشناخته کوه‌های هیمالیا به نظر می‌آید.

بیدل در تثرنویسی نیز در عصر خود استادی قویست محسوب می‌شده است و در واقع بخاطر همین مهارت در امر انشاء و استنباط هم بود که در دستگاه فرمانروایان عصر یک چند قسرب و مکانست خاص داشته است. اما اثر او که غیر از رقعات در رساله چهار عنصر و رساله نکات و برخی نوشته‌های دیگر، نمونه آن باقی است. مثل شعرش غالباً رموز، لفظ گونه و آکنده از تصویر و تخیل می‌نماید. البته اینگونه اوصاف هم اگر در شعر او خواننده امروزه را به غور و تعمق دعوت می‌کند و به وی لذت کشف امر مجهول می‌بخشد، در تثرش وی را ملول و بی‌حوصله می‌سازد و کیست که امروز این رشته طرولانی از تأملات عرفانی و تصاویر شاعرانه را بخواند و معنی آن را نسبت به صورتش مختصر و بی‌اهمیت نیابد؟

از این جمله رقعات وی که محتوی پاره‌ای اطلاعات در باب مریدان و دوستان شاعر هم هست و چهار عنصر که در واقع از سایر آثار تثری وی نیز به طور کلی روانتر و منسجم‌تر است. غیر از اشارات



شعر بیدل

دکتر عبدالحسین زرین کوب

مربوط به احوال نوبنده بعضی حکایات غریب را نیز منضم است. همچنین رساله نکات که از مسائل عرفان و کلام همچون وحی و نبوت و الهام سخن می گوید، بر رغم آن که همه از معانی و افکار بدیع هم گه گاه سرشار بنظر می آیند و بعضی از آنها از انجام نیز احیاناً خالی نیست، روی هم رفته طرز بیان آنها طوری است که مطالعه آنها ملالی را که از تأمل در این سخنان حاصل می آید، جبران نمی کند.

این که در نثر فارسی او را با خواجه عبدالله انصاری و امام غزالی مانند کرده اند، بدون شک از مبالغه بسیار خالی نیست و به هر حال سادگی و روشنی بیان آنها را به هیچوجه در نثر بالنسبه منمع و غالباً ناهموار وی نمی توان نشان داد. اما شهرت و آوازه نثر او از آنجاست که عصر او ظاهراً این طرز بیان متکلفانه را در نثر هم مثل شعر با تحسین و علاقه می نگریسته باشد.

اما در شعر غیر از غزلیاتش که در موج توفنده ای از اندیشه های عرفانی و اخلاقی بیخ و تاب می خورد صیغه عرفان، منویات وی را به طور بارزی در نشئه ذوق و شور مستغرق می دارد. از این جمله مثنوی ای هست بر وزن حدیقه سنایی که نسخه عرفان نام دارد و در تعلیم آن عرفان صوفی با حکمت فیلسوف به هم درمی جوشد و از جهان و جوب نا امکان همه چیز را در عرصه تأملات شاعرانه می گیرد و حدوث و قدم و مجرد و نامجرد همه را تنزلات و تسهینات فنی مطلق می یابد.

مثنوی طور مبرقت بر وزن اسرارنامه عطار کاینات طبیعت را از کوه و ابر و باران و برق و صاعقه و شفق و چشمه جملگی در پرده ای از نخیلهای آکنده از کشف و شهود تصویر می کند. این جا توجه به زیبایی و عظمت کوهسار که غالباً آن را یک کشف سحرآمیز طبیعت رمانتیک می پندارند در این منظومه بیدل با چنان شور مکاشفه آمیزی توصیف می شود که شاعر هند را می تواند طلبه پشروان کاروان رمانتیسیم خارج از عصر رمانتیک نشان دهد و خواننده امروز در عین حال تصویر جلال و عظمت طبیعت را در کلام وی پرده ای بر چهره لطایف قلب و روح خویش می یابد.

این ارتباط بین زیبایی طبیعت با دنیای درون در مثنوی ظلم حیرت هم که نیز بر همین وزن و روال است و شاید گه گاه از یوسف و زلیخای جامی متأثر باشد باز همچنان باقی است و بیدل در این جا از «سلطان حجله نشین» «اطلاق» در عرصه وجود انسان تصویری شاعرانه و رمزی بیان می کند که یادآور صحنه هایی از سیرالعباد سنایی نیز هست.

آبا این خود اتفاقی است که ساقی نامه بیدل، با نام محیط اعظم، هم جوش حُمنه «وجود» را با بانگ غلغل خم و سبوی ستان درهم می آمیزد و از طبیعت تا حقیقت همان فاصله ای را طی می کند که بین حقیقت و طبیعت در تجلی است؟

از سایر انواع شعر بیدل قصاید او چندان ابتکاری ندارد و تأثیر خاقانی و امیر خسرو دهلوی در آنها بیش از ذوق ابداع شخصی محسوس است. در رباعیاتش هم پست و بلند هست. نه فقط لطف و عمقی که در رباعیات عطار و ابوسعید و مولانا جلال الدین هست، این جا در زیر آوار تصنع ادیبانه گه گاه خفه می شود، بلکه سادگی حیرت و دردی هم که در رباعیات خیامی جلوه دارد در این جا مشهود نیست و پاره ای از آنها اندیشه یا مضمون یک بیت غزل، یا تمام یک غزل را منعکس می کند و با این همه اصالتی که در غزلیهای بیدل جلب نظر می کند در این جا بنحو بارزی مفقود بنظر می رسد.

همچنین در قطعات، در ترکیبات و در ترجیعات وی نیز که کلیات بیدل از آنها مشحون است نه قدرتی در تقلید سرمشقای بزرگ کلاسیک پیداست نه عمق و لطفی که در غزلیاتش مهور است جلوه دارد.

بدینگونه قدرت فکر و بیان بیدل بیش از همه در غزلیاتش جلوه دارد که در آنها، شیوه معمول شاعران هند نشین به طور بارزی به اوج ابهام می رسد. درست است که تأثیر خاقانی و مولانا و حافظ و خسرو در این غزلیات جلوه دارد اما وجود بعضی شباهتها که بین مضامین او با کلام متقدمان وجود دارد به اصالت این غزلیها که شاعر در طی آنها صنعت و مکانفه را بنحو فوق العاده استادانه ای درهم می آمیزد لطمه نمی زند.

عبدالقادر بیدل به سال ۱۰۵۴ هجری در عظیم آباد پتنه به دنیا آمد. خانواده وی ظاهراً از ترکان جغتای بود و از بخارا به سرزمین هند آمده بود. پدرش عبدالخالق که قبل از ولادت وی یک چند ترک ماسوی کرده بود، در پنج سالگی وی در گذشت (۱۰۵۹). یکسال بعد مادرش هم وفات یافت، و تربیت عبدالقادر بر عهده عموی وی میرزا قلندر وادائیش میرزا ظریف افتاد و این هر دو در تربیت شاعر و بسط و توسعه قریحه وی اهتمام قابل ملاحظه ای کردند. عبدالقادر

از همان اوایل سن بلوغ همراه میرزا قلندر در سواحی بنگال به سیاحت پرداخت. میرزا ظریف وی را چندی بعد در ولایت اوریسه با صوفی به نام شاه قاسم هواللهی آشنا کرد و عبدالقادر بعدها ارادت وی گزید.



هجده ساله بود که از اورسه عزیمت دهلی کرد. در آنجا با صوفی مجذوبی بنام شاه کابلی برخورد کرد که در وی تأثیر بسیار باقی گذاشت و غیبت ناگهانی او سبب شد که شاعر جوان نزدیک دو سال در جنگلها و شهرهای مجاور در جستجوی گمشده روحانی خویش شور و التهابی را شبیه بدانچه مولانا در غیبت شمس آزموده بود تجربه کند. سرانجام در آگره یک چند به ریاضت و مجاهده پرداخت و در پایان یک دوران آشفنگی، سامان و قرار خود را در کانون خانواده یافت (۱۰۷۹). زن گرفت و به خدمت شاهزاده محمد اعظم پسر اورنگ زیب درآمد و بدینگونه بعد از سالها تجربه شیدایی و بیقراری یک چند طعم آرامش و صفا را چشید.

با وجود سالها خدمت دیوانی که در دستگاه این شاهزاده مغول به سر آورد یک روز که از وی خواسته شد تقصیده‌ای در مدح وی بگوید و بدینوسیله قدرت قریحه خود را در شاعری نشان دهد از منصب اداری استعفا کرد و به بهانه بیماری خدمت دولت را ترک نمود و دوباره سر به آوارگی نهاد. در این دوران سیر و سیاحت مجدد بود که سفری به پنجاب کرد و یک چند در لاهور ماند. اینکه محمد ظاهر نصر آبادی وی را لاهوری خوانده است. ظاهر آ به سبب همین دوران اقامتش در لاهور باشد و البته لاهوری بودنش صحت ندارد.

به هر حال این دوران آشفنگی و سرگردانی هم سرانجام پایان یافت (۱۰۹۶) و شاعر، دهلی را سکونتگاه ساخت و شهرت دهلوی وی نیز ازینجاست. آصف جاه اول نظام حیدرآباد که در شاعری شاگرد وی بود در این ایام در دستگاه خویش منصبی عالی به وی پیشنهاد کرد اما او دیگر سر به منصب اداری فرود نیاورد و با لطف و ادب از قبول آن امتناع نمود. عمرش هم از آن پس غالباً در تفکر و تصنیف و انزوا گذشت و در سوم صفر سنه ۱۱۳۳ در همین خلوت انزوای خویش درگذشت. در آخرین روزهای عمر، در بیماری و تب، غزلی سرود که آن را در روز وفات در زیر بالینش بافتند:

به شبی صبح این گلستان فشاند جوش غبار خود را
عرق جو سیلاب از جبین رفت و ما نکریم کار خود را
زیاس ناموس ناتوانی چو سایه‌ام ناگزیر طسافت
که هر چه زین کاروان گران شد بعدوشم افکند بار خود را
به عمر موهم فکر فرصت فرود صد پیش و کم ز غفلت
نوگر عیار امل نگیری نفس چه داند شمار خود را
قدم به صد دشت و در گشادی ز ناله در گوشها فتادی
عنان به ضبط نفس تدای طبیعت نی سوار خود را
بلندی سر به جیب بستی است اعتبار جهان هستی
چراغ این بزم تا سحرگاه زنده دارد مزار خود را
ز شرم هستی قدح نگون کن دماغ هستی موهم خون کن
توای حباب از طرب چمداری، پراز عدم کن کنار خود را...

در غزلهای بیدل عشق چاشنی عرفانی دارد که از آنچه در نزد حافظ و امیر خسرو هست غالباً تندتر بنظر می‌آید اما جوش و هیجان عشق واقعی از ورای تصویرهای رنگین و ضخیم تخیل نیز همه جا پیداست و خواننده احساس می‌کند که در ورای ابهام و پیچیدگی فکر، بیان واقعیتی از احساس هست و تاب مستوری هم ندارد.

در بین ویژگیهای شیوه او توجه خاصی را باید یاد کرد که بیدل به آنچه در نزد ادیبان عصر وی «محور قلیل الاستعمال» خوانده می‌شد دارد. از این جمله مؤلف تذکره خزانه عامره دو نمونه نقل می‌کند از بحر کامل و از بحر متدارک:

من سنگدل چه اثر برم ز حضور فکر مدام او
چو نگین نند که فرو روم به خود از خجالت نام او
نه دماغ دیده گشودنی نه سر فسانه شنودنی

همه را رسوده غنودنی به کینار رحمت عام او

*

چه بود سرو کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن
ز غرور دلایل یخیری همه تبر خطا به نشانه زدن

اگر به فلک طلبد ز زمین و گرم به زمین فکند ز فلک
به قبول طاعت حکم قضا نتوان در عنبر و بهانه زدن

غزلهایی بر اینگونه اوزان در دیوان بیدل کم نیست و در مورد وی نیز مثل مولانا توجه به اینگونه اوزان ظاهر آحاکی از تجربه مجالس سماع و ذوق موسیقی باشد.

ویژگی دیگر کلام وی اقراط فوق العاده در آفرینش تصویرهای خیالی و علاقه زیاد از حد به جستجوی مضمونهای بیسابقه و تعبیرات مأخوذ از تشبیهات و استعارات است که ظاهر آ باید آن را از توغل در سبک بیان نظامی و خسرو ناشی شمرد و کدام تفسیری بهتر از چند نمونه‌ای از شعر خود او می‌تواند این ویژگی کلام او را توصیف کند:

می پرست ایجادم نشسته ازل دارم
همچو دانه انگور شیشه در بیغل دارم

*

دست و پا گم کرده شوق تماشای توام
افکند پا رب سر افتاده در پای توام

در جهان عشق فرقی در نیاز و نیاز نیست
هر قدر مجنون خویشم سحر لیلای توام

می شکافم پرده هستی تو می‌آیی برون
نفس نامت بستمای یعنی معمای توام

*

نه ز شور انجمم خیر نه به شوخمی چشم نظر
مزه‌ای چو شمع گشوده‌ام به غبار رنگ پریده‌ای

*

به بوی ربیعان مشکباری به خویش پیچیده ام چو سنبل
ز هر رگ گل به رنگ دایم چو صید طاوس رشته بر با

*

چسراغ خامشم حسرت نگاه محفل خویشم
سپندی پای تا سر داغم اما بسر دل خویشم

ویژگی دیگر این شیوه بیان که استعمال تعبیرات عامیانه و ترکیبات مأخوذ از محاوره است نیز در شعر او ناشی از همین اصرار در تازه جویی است و با اصراری که بیدل در ایجاد تعبیرات تازه و استعمال الفاظ و ترکیبات مأخوذ از زبان محاوره دارد چه جای تعجب که در بعضی غزلهایش انعکاس ذوق و بیان عامیانه کلام وی را ساقط گونه، نماید؛ و تعبیراتی از این گونه مجال بیان یابد:

نیست تکلیف ظییدنهای هستی در عدم
آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند

*

چرب و نرمی حرفم حیلہ کار افسون است
خنک می رود بر آب روغنی که من دارم

*

فسون گریه عشاق تأثیر دگر دارد
به فریاد آرد آتش را سرشکی کز کباب افتد

*

درین جنون زار فتنه سامان به شعله کاران کذب و بهتان
مجوش چندان که عالمی را نفس به دود نفع گیرد

*

سرابایت چو گل رنگ شکفتن بر نمی دارد
نسیم زیر لب دزدی کسرو بستد قبا بستدی

*

حدیث عشق سرکن گر علاج غفلتم خواهی
که این افسانه آتش دارد و من پسته در گوسم

*

بنام نام شیرینی که هر که بر زبان آید
چو بستد نیشکر جوشد به هم چسبیدن لبها

در همچنی که با هم مستقی یابی به عالم کو
ز مزگان هم مگر در خواب بینی ربط جسمانی

آنچه در غزلیات بیدل، غیر از عشق و درد شخصی انعکاس دارد عرفانی است که تجرید مولانا و حافظ را با اندیشه این عربی و جامی درمی آمیزد و شعر را آئینه حکمت و دیباجة تفکر و عبرت صوفیانه می کند. بیدل مثل مولانا و سایر صوفیه به این نکته توجه دارد که لفظ در بیان معنی همواره آسادگی ندارد و از این روست که در



بیاری موارد
معنی هم وسیله ای
برای جلوه ظهور خویش
نمی یابد و آنچه از کلام
گوینده مفهوم می شود تمام
اندیشه و احساس او نیست.

درست است که جهل مستمع نیز گاه نقشه پرداز را او می دارد
نا نغمه خویش در پرده راز مستور دارد اما ننگ ظرفی الفاظ در تعبیر
از معنی آنجا که جوش معنی حجاب حرف و لفظ را تحمل نمی کند
مانع عمده ای است که گوینده در اظهار ما فی الضمیر دارد. خود او در
بیان همین تجربه است که می گوید:

ای بسا معنی که از نامحرمی های زبان

با همه شوخی مقیم پرده های راز ماند
وقتی شیخ ناصر علی، در مجلس یکی از بزرگان در باب مطلع
ذبل وی:

تند آئینه کیفیت ما ظاهر آرای

نهان ماندیم چون معنی به چندین لفظ پیدایی
بر سبیل تعریفی، خاطر نشان کرده بود که معنی تابع لفظ است هر گاه
لفظ پیدا گردد معنی البته ظاهر می گردد، ظاهراً از روی همین احساس
نجربی بود که بیدل، بر حسب روایت مؤلف تذکره مرآت الخیال جواب
داده بود که آن معنی هم که شما تابع لفظ می دارید خود لفظی بیش
نیست حقیقت معنی به هیچ لفظ در نمی آید و این جواب وی، شیخ را
ساکت کرده بود.

مع هذا این جوش معنی را هم بیدل داعیه ای برای خودینی
خویش تلقی نمی کند و به همین سبب سعی بسیار دارد که نگذارد نشئه
صنعت او را مست غرور کند چرا که خودینی را آنگونه که مشایخ
صوفیه نیز غالباً به تأکید خاطر نشان کرده اند مانع از مشاهده مطلوب
اهل معرفت می یابد. از این روست که از غرور دانش با سفرت و
ناخرسندی یاد می کند و هر چند هنر و دانش خود را همچون مأمنی
برای از خودهایی می یابد باز این از خودهایی را جز با رهایی از

هرگونه خودبینی ممکن نمی‌شناسد. می‌گوید:

ما را غرور دانش شد دوریاش تحقیق

می‌خواست این تماشا چشم به خود نیینی
این تماشا که عارف دانش و غروری را که حاصل آن است در
راهش فدا می‌کند نیل به مرتبه مربوط به «طور و رای عقل» است که
صوفی می‌کوشد تا از طریق مکاشفه بدان راه بیابد و این تماشایی است
که برخلاف سیر فیلسوف به شمع و آینه برهان و استدلال حاجت
ندارد. می‌گوید و لحن کلام وی لحن نومید عارف جوینده است:

ز ره هوس به توکی رسم نفسی زخود نرسیده من

همه حیرتم به کجا روم به رهت سری نکشیده من
درست است که عالم حسی برای عارف نیز مثل فیلسوف آئینه جمال
حق است اما عارف آئینه را که در عین حال وجود خود او نیز هست
نمی‌بیند حق را تماشا می‌کند و برخلاف فیلسوف که «چشم به خود
نیینی» ندارد عارف چون خود و تمام جهان را با خود می‌تواند نادیده
گیرد و فراموش کند جمال حق را در و رای آینه سیر می‌کند و یافتن را
ناجستن او می‌یابد:

هر جا برون جوئیده‌ای خود را به خود پوشیده‌ای

در نور شمعیت مضمحل فانوسی پیرامنت
حسن حقیقت رو بر رو شمع فضول آئینه‌جو

بیدل چه پردازد بگو ای یافتن ناجستنت
لیکن بدون این از خودهایی که می‌تواند سرکابنات را در یابد؛
تا وقتی انسان در محیط بیخودی غوطه زند البته نمی‌تواند آن اتحاد و
اتصال را که حلاج از آن دم می‌زد و غایت عارف نیل بدان است
دسترس پذیر بیابد:

اگر نظاره گل می‌توان کرد

وطن در چشم بلبل می‌نوان کرد
محیط بیخودی، منصور جوش است

به سنی جزو را کل می‌توان کرد
و این بیخودی راهی است که مولانا و حافظ هم برای دستیابی به از
خودهایی نشان داده‌اند اما وصول بدان با حرف و آرزو ممکن نیست.
درست است که زهد در این راه اولین مرحله سلوک است اما راهی از
قید حطام دنیا در قیاس با آنچه در راهی از قید خودی مسایه اشکال
است دشواری ندارد. با اینهمه بدون این «از خودهایی» نیل به حقیقت
نه از طریق زهد ممکن است نه از راه علم «قرب الهی عشق است و
قرب دنیا هوس در اینجا دانشها مصروف تعلق اسباب است و آنجا هر
چه غیر اوست فراموش». اما دعوی کسانی هم که در آن سوی از خود
راهی دعوی انا الحق را نمیری از وصول خویش به اقلیم خدایی
پنداشته‌اند نزد بیدل جز وهمی و رؤیایی نیست و آنچه وحدت وجود
نام دارد جز در قالب وحدت شهود قابل تفسیر نمی‌نماید:

چه ممکن است رود داغ بندگی ز چین

زمین فلک شود و آدمی خدا نشود!

این تعلیم التقاطی که در آن حکمت و عرفان صوفیه با برخی
اجزاء اندیشه هندی و برهمنی بهم درمی‌آمیزد در کلام بعضی متفکران
دیگر این عصر مثل فیضی دکنی و سرمد کاشانی و داراشکوه نیز با
اندک تفاوت مجال بیان می‌یابد و البته در کلام بیدل تازگی ندارد آنچه
در این زمینه خالی از تازگی نیست طرز بیان لطیف و دقیق و مبهم و
موجز بیدل است که در آن شعر و فکر گوینده در جو ابهام و تیرگی
نویدانه‌ای غوطه می‌خورد و موجی از یک حزن دلپذیر را در وجود
خواننده سر می‌دهد.

اما این حزن و نویدی بیمارگونه با رسم خوشباشی زندگی
بیدل و با قدرت جسمانی و بنیه غول‌آسای پهلوانی شاعر بطور بارزی
ناهماهنگ بنظر می‌رسد چنانکه از پهلوان چابک سوار کشتی‌گیر و
دونده شادخوار خوش‌بیه‌ای که بر حسب شهادت و روایت مؤلف
تذکره خوشگو در هنگام کشتی «حریفان را به هر دو دست برداشته به
زمین زدی» و عصای دستی او را قوی پنجگان به هر دو دست به زور
تمام برمی‌داشتند، استغراق در اینگونه افکار حزن‌آلود و مآخولایی
البته خالی از شگفتی نیست.

به هر حال بیدل به‌طور محسوسی دلباخته تأملات روحانی و
مجنوب عزلت‌های بیخودانه بنظر می‌رسد و شعرویی به همین سبب
تأثیری زرف و در عین حال تیره و حزن‌انگیز بر خاطر می‌گذارد و از
این حیث کلام وی به روشنائی مهابد هندیان می‌ماند چرا که چشم را در
نور غرق می‌کند و دل را در تیرگی مطالعه دیوان وی یادآور یک
راه‌پیمایی طولانی در طی یک روز ابرآلود اما در طول جاده‌های ناپیدا
کران بنظر می‌آید. لیکن ملال ناشی از این راه‌پیمایی بی‌توقف و
ناسر انجام راه‌همواره کشف افق‌های تازه و برخورد با زیبایی‌های بی‌سایه
در طول مسیر الهامات نادر و کم‌نظیر او جبران می‌کند.



دانش آموزان رشته فرهنگ و ادب از آغاز تا سال گذشته دستور زبانی را می‌آموختند که - بنا بر اعتقاد مؤلفین آن - با معیارهای زیاتشناسی نوشته شده بود؛ این دستور با همه کاستیهایش نکته‌هایی تازه داشت. متأسفانه از یک سو به خاطر نقایص و از دیگر سو به علت مطالب تازه‌اش - که برخی همکاران بر نمی‌تافتند - مورد انتقادهای بسیار قرار گرفت تا این که مسؤولین امر به جای اصلاح آن چاره را در این دیدند که گروهی دیگر را به تهیه دستور زبانی جدید بکارند. اکنون دو جلد از این دستور جدید فراروی ماست که مؤلفانی صاحب نام و صاحب نظر دارد ولی با کمال تأسف و خلاف انتظار چیزی عرضه نداشته‌اند که برای رشته فرهنگ و ادب کافی باشد. این استادان گرانقدر خلاصه گونه‌ای از دستور زبان فارسی خود را که در سال ۶۳ منتشر نموده‌اند در این دو کتاب آورده‌اند که چیزی بیش از دستور زبان کلاسه‌ای غیر فرهنگ و ادب نیست و یک بار دیگر به این نتیجه می‌رسیم که نوشتن دستور زبان نباید به عهده یک یا دو نفر - هر چند استاد و صاحب نظر - گذارده شود زیرا علت تمام گرفتاری‌ها و اختلاف نظرها در همین امر است. دستور زبان را باید گروهی از ادیبان زیاتشناس یا زیاتشناسان ادب و صاحب نظر بنویسند اگر جز این شد همیشه گرفتار این آشفتگی‌ها و ناسامانیهای دستوری خواهیم بود. اینک محاسن و معایب دو کتاب مذکور از نظر آنان می‌گذرد.

محاسن

- ۱ - مطالب این دو کتاب با دستورهای دوره راهنمایی و رشته‌های غیر فرهنگ و ادب دبیرستان هماهنگ است و از این نظر هدف دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی بدانگونه که در صفحه هفت شماره دوم مجله رشد ادب فارسی اشاره شده کاملاً رعایت گردیده است.
- ۲ - هر کتاب به دو بخش تقسیم گردیده که در بخش نخست مطالب سال یا سالهای گذشته یادآوری شده است و چون دستور زبان درسی است پیوسته این یادآوری‌ها لازم و مفید می‌باشد.
- ۳ - در چند مورد عیبهای دیگر دستورها اصلاح گردیده که این اصلاح در دستورهای قبلی فرهنگ و ادب نیز دیده می‌شد. از جمله وجوه افعال بدرستی سه وجه اخباری، التزامی، امری ذکر شده و فعلهای وصفی و مصدری (غیرشخصی) در ردیف وجوه نیامده است. یا مصدرها مشتق یعنی ساخته شده از بن ماضی و پسوند (ـن) به حساب آمده که منطقی و درست است.

معایب

- ۱ - تعریف جمله پیرو در صفحه ۲ دستور سال دوم: «مفهومی از قبیل شرط و شک و آرزو و زمان را به مفهوم جمله پایه می‌افزاید.» این تعریف جامع نیست. جمله پیرو در دستور سال اول دبیرستان کاملتر

نقدی بر دستور زبان فارسی دوم و سوم فرهنگ و ادب

جمال صدیقی دبیر دبیرستانهای اصفهان

تعریف شده و انتظار می‌رفت در اینجا ضمن یادآوری مطالب گذشته تقیصه‌ها نیز بر طرف می‌شد که چنین نشده است. مؤلفان محترم می‌دانند که جمله پیرو رکن یا جزئی از جمله پایه است و بهتر بود با چند مثال چنین تعریفی را به اثبات می‌رسانند زیرا از تعریف آنان بر می‌آید که جمله پیرو برای پایه مفهوم قیدی دارد آن هم فقط قید شرط و شک و آرزو؛ و زمان. در صورتی که این بخشی از مفهوم جمله پیرو است مثالهای زیر شاهد این مدعا است.

الف - جمله پیرو مستدالیه پایه - حیف است که توجه نکنی. = بی توجهی ات حیف است.

ب - جمله پیرو مستدیا به - همینهاست که نفس را تهذیب می‌کند. = همینها تهذیب کننده نفس است.

ج - جمله پیرو مفعول پایه - فهمیدم که غلط است. = غلط بودنش را فهمیدم.

د - قید یا منعم قیدی برای جمله پایه چون نیک نظر کرد، پسر خویش در آن دید = هنگام نیک نظر کردن بر خویش را در آن دید.

هر جا که گل است، خار است = در جایگاه گل خار هم هست.

ه - جمله پیرو متمم مفعولی (مفعول بواسطه) برای پایه - ترسیدم که حادثه‌ای پیش آید = از پیش آمدن حادثه ترسیدم.

و - جمله پیرو صفت برای کلمه‌ای از جمله پایه - دانش‌آموزی که درسخوان باشد موفق می‌شود - دانش‌آموز درسخوان موفق می‌شود.

ز - جمله پیرو مضاف الیه برای کلمه‌ای از جمله پایه - سخاوتی که حاتم داشت زیانزد است = سخاوت حاتم زیانزد است.

ح - جمله پیرو بدل برای کلمه‌ای از جمله پایه - سعدی که معلم ادب فارسی است، گلستان را نوشت = سعدی، معلم ادب فارسی گلستان را نوشت.

بدیهی است که صفحه دوم کتاب جای این مثالها و توضیحات نیست ولی تعریف باید جامع و مانع باشد. از طرفی جای نقش جمله‌های پیرو که یکی از بخشهای مفید دستورهای قبلی بود در این دستور خالی است و امید است در دستور سال چهارم این کمبود جبران شود.

۲ - صفحه ۴ دستور دوم: «جمله‌های فعلی دو رکن دارند: ۱ - نهاد ۲ - فعل.»

در اینجا فقط جمله‌هایی در نظر گرفته شده که فعلی لازم دارند. در صورتی که بنا بر تعریف فعل متعدی که در صفحه ۱۲ همین کتاب آمده: «متعدی فعلی است که به مفعول نیاز دارد و بدون آن، معنی جمله را تمام نمی‌کند.» - چنین فعلی همان قدر به مفعول نیاز دارد که به فاعل؛ زیرا این مفعول غیر از قید و دیگر وابسته‌هاست که معنی افزا

هستند و می‌شود آنها را از جمله حذف نمود. پس جمله‌های فعلی به اعتبار لازم یا متعدی بودن فعل، دارای دو یا سه یا (گاه) چهار رکن هستند. از رکن جمله‌ها با توجه به فعل چنین است:

الف - احمد آمد: جمله فعلی با دو رکن (فاعل، فعل لازم)
ب - احمد کتاب را آورد: جمله فعلی با سه رکن (فاعل، فعل متعدی یک مفعولی)

ج - احمد کتاب را از من گرفت: جمله فعلی با چهار رکن (فاعل، فعل متعدی دو مفعولی)

د - احمد دیده شد: جمله فعلی با دو رکن (نهاد مفعولی، فعل مجهول)

ه - احمد زرتنگ است: جمله فعلی اسنادی با سه رکن (مستدالیه، مستد، رابطه)

توضیح: در مثال (ج) ضمیر «من» مفعول دوم است و چنانکه می‌دانیم برخی فعلهای متعدی به مفعول دوم نیازمندند به اصطلاح می‌توان گفت هم مفعول بیواسطه می‌خواهند و هم مفعول بواسطه. ناگفته پیداست که هر متممی مفعول نیست و هر فعلی به چنین متممهای مفعولی نیاز ندارد. به نظر می‌رسد کلمه‌ای را هم که برخی دستورنویسان تمیز نامیده‌اند همین مفعول دوم باشد. مثال: پدر و مادر فرزندان را علی نامیدند.

علی مفعول دوم یا به اصطلاح مفعول مجرد می‌باشد. در صفحه ۹ دستور سوم مؤلفان محترم به مفعول دوم اشارتی دارند.

۳ - صفحه ۸ دستور دوم «فعل دعا که در قدیم آن را با افزودن «اد» به بن مضارع می‌ساخته‌اند...»

تعریف فعل دعا در دستور سال اول دبیرستان بهتر بیان شده بدینگونه: «در قدیم پیش از شناسه (د) در فعل سوم شخص مفرد مضارع التزامی الفی می‌افزوده‌اند، این تعریف درست‌تر و به درک مطلب نزدیکتر است. تعریف بالا اگر چه ساده است برای دانش‌آموز این توهم را ایجاد می‌کند که گویند «اد» پسوندی است و به بن مضارع افزوده شده و فعل دعا ساخته است.

۴ - در باورقی صفحه ۷ دستور دوم شیوه قدیمی کاربرد ماضی نقلی و استمراری توضیح داده شده اما در صفحه ۱۳ به شکل قدیمی فعل مجهول اشاره نشده است. حال اگر این توضیحات به دستور تاریخی مربوط می‌شود باورقی صفحه ۷ زائد است و گرنه بایستی به شیوه کاربرد فعل مجهول در قدیم نیز اشاره می‌شد.

۵ - به جای اصطلاح «عبارت فعلی» در صفحه ۱۰ دستور دوم اصطلاح (فعل گروهی) پیشنهاد می‌شود تا با نامهای قبلی (فعل ساده، فعل پیشوندی، فعل مرکب...) سازگارتر باشد.

۶ - صفحه ۱۶ دستور دوم در سطر هفتم حرف (و) باید پیش

از کلمه «آن» بیاید نه پس از آن.

۷ - صفحات (۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰) که در پایان بخشی «خوانده‌ایم که» آمده زائد است چون در مبحث ضمیر و قید را در سال اول دبیرستان نخوانده‌ایم و به همین دلیل مؤلفان محترم این دو گفتار را در بخش دوم و دستور سوم یعنی بخش «نخوانده‌ایم» آورده‌اند.

۸ - صفحه ۲۴ دستور دوم «اسمی که در ساختمان آن بن فعل فارسی وجود داشته باشد مشتق است» چون بیشتر دستورنویسان تاکنون اسم یا صفت مشتق را این‌گونه تعریف کرده‌اند، تعریف بالا از نظر هماهنگی درست است اما مؤلفان ارجحند می‌دانند که چنین تعریفی تقلید غیرمنطقی از صرف عربی است. در زبان فارسی دلیلی برای منحصر ساختن اسم و صفت مشتق به اسمها و صفت‌های ساخته شده از بن فعل نداریم. بنابراین اگر مشتق را به معنی عام کلمه تعریف کنیم بهتر است پس: اسم یا صفتی مشتق است که از کلمه دیگر گرفته شده باشد به عبارت دیگر اسم یا صفتی که از یک جزء معنی‌دار و یکوند ساخته شده مشتق می‌باشد. بدین طریق تمام اسمها و صفت‌های پیشوندی و پسوندی مشتق خواهد بود و دلیلی نداریم که (تاله، پرستار، گریان) را مشتق بدانیم ولی (دهانه هنرور، دردمند) را جامد بخوانیم جز این که به تعریف‌های قراردادی و قراردادهای تقلیدی بایستد باشیم. انتظار می‌رفت مؤلفان گرامی که برخی اشتباهات را رفع کرده‌اند در این مورد نیز تابع عموم نمی‌شدند.

۹ - در صفحه ۲۶ دستور دوم ضمن برشمردن اقسام اسم مرکب، کلمات رفت و روب، بست و پست را ساخته شده از دو فعل دانسته‌اند که غلط است زیرا در این مورد هیچکدام از این کلمات مفهوم فعلی ندارند و بن فعلند. در همین صفحه کلمات گیرودار، زدوبند، رفت و آمد، گفتگو را ساخته شده از دو بن فعل شمرده‌اند و در صفحه ۴۰ همین کتاب کلمات رفت و آمد، رفت و روب و نظایر آنها را مرکب از دو بن فعل دانسته‌اند.

۱۰ - در صفحه ۳۴ دستور دوم «برخی از نویسندگان در نوشته‌های خود آن را (ات) به آخر واژه‌های فارسی و جز آن چون: فرمایش، گزارش نمایش... افزوده و کلمه‌های جمع ساخته‌اند، سفارشات، فرمایشات، گزارشات...

بهتر بود در همین جا اشاره می‌شد که جمع بستن کلمات فارسی با نشانه‌های زبان بیگانه غلط است تا دانش‌آموزان فرهنگ و ادب که در آینده پاسداران زبان و ادب فارسی خواهند بود متوجه این ساخته‌های ناشایسته باشند. شکی نیست که اینگونه غلط‌ها ساخته کم‌مایگان است و برخی از آنها تعمیم یافته تا جایی که ممکن است نویسنده‌ای هم به تسامح آن را به کار برده باشد. غلط، غلط است و اگر هزار نفر هم آن را به کار برند می‌شود هزار غلط.

۱۱ - صفحه ۴۸ دستور دوم «منم کلمه‌ای است که با حرف

اضافه به فعل نسبت داده می‌شود» این تعریف ناقص است زیرا در ذیل همین صفحه آمده: «منم علاوه بر فعل به صفت مخصوصاً صفت برتر نسبت داده می‌شود» و در صفحه ۹۵ دستور سوم نوشته شده: «حرف اضافه همیشه کلمه را وابسته و متمم فعل قرار نمی‌دهد، بلکه در مواردی به صفت برتر یا اسم و نظایر آنها نسبت می‌دهد» بنابراین تعریف جامع متمم چنین خواهد بود: متمم اسم یا ضمیری است که بوسیله حرف اضافه به کلماتی چون فعل، اسم، صفت، ضمیر نسبت داده می‌شود. پس متمم وابسته یا معنی افزای فعل، اسم، صفت و ضمیر می‌باشد.

در واقع به علت همین تعریف‌های ناقص برخی اشتباهات پیش می‌آید و گسترش می‌یابد تا جایی که در بسیاری از دستورهای تقلیدی و پرشهای امتحانی حتی امتحانات نهایی می‌بینیم، هر متممی را مفعول بواسطه دانسته‌اند. در صورتی که مفعول بواسطه متمم هست اما هر متممی مفعول بواسطه نیست. مثالهای زیر مطلب را آشکار می‌سازد.

الف - آشنایی با دستور - دستور متمم آشنایی یعنی متمم اسم است.

ب - یکی از بزرگان - بزرگان متمم یکی یعنی متمم ضمیر است.

ج - برتر از همه - همه متمم برتر یعنی متمم صفت تفضیلی است.

د - سخنان عاری از حقیقت - حقیقت متمم عاری یعنی متمم صفت مطلق است.

ه - به مدرسه رفت - مدرسه متمم فعل (متمم قیدی) و با حرف اضافه جمعاً قید مکان است.

و - از حسن پرسیدم - حسن متمم فعل (متمم مفعولی) یعنی به اصطلاح مفعول بواسطه است.

توضیح در باره انواع متمم یکی از مباحث مهم دستوری است که متأسفانه در دو کتاب فعلی جای آن خالی است.

۱۲ - در پاورقی صفحه ۵۲ دستور دوم ترکیباتی که مضاف آنها معنی مالکیت دارد (صاحب باغ) اضافه ملکی نامیده شده که قابل بحث است. به طور کلی در باره انواع اضافه باید تحقیقات بیشتری صورت گیرد زیرا در زبان به ترکیبات بسیاری برمی‌خوریم که با هیچ یک از اضافاتی که در دستورها عنوان شده سازگار نیست. امید است صاحب نظران به جای تکرار مطالب بدیهی به پژوهش در این موارد بپردازند.

۱۳ - صفحه ۵۶ دستور دوم «من خود گفتم، ضمیر «خود» از جنبه بدلیت خالی نیست. توضیح آن که برخی «خود» را در چنین مواردی قید تأکید می‌دانند نه بدل»

«خود» در این مورد دقیقاً بدل است زیرا روی کلمه (من) اثر

کرده و تأکید نموده است و هیچ ربطی به فعل ندارد پس هر کسی آن را قید تأکید شمرده بی شک به خطا رفته است. در پایان صفحه ۹۷ همین کتاب به این مطلب اشاره شده است.

۱۴ - در سطر چهارم صفحه ۶۳ به جای کلمه «خواستگار» کلمه «خواستار» آمده که گویا غلط جایی باشد.

۱۵ - در صفحه ۶۵ دستور دوم پس از مثالهایی که برای نوعی صفت فاعلی امروزی آمده، این جمله نوشته شده است:

«بالاخره بعد از بگومگوهای بسیار به نتیجه رسیدیم» در این جمله هیچ صفت فاعلی به چشم نمی خورد. اگر منظور کلمه «بگومگو» می باشد اسم مصدر است همانند «کنشکنش» در صفحه ۲۶.

۱۶ - صفحه ۶۵ دستور دوم «پسوند (ار) گاهی علامت حاصل مصدر است، مانند گفتار، پندار.» واضح است که «ار» در کلمه پندار پسوند نیست و از حروف اصلی کلمه است توضیح آن که کلمه پندار بن مضارع پنداشتن است و همانند بسیاری از بنهای مضارع می تواند به عنوان اسم مصدر به کار رود.

۱۷ - صفحه ۶۷ دستور دوم «صفتی که با (ار) می آید غالباً معنی فاعلی دارد، در برخی کلمات معنی صفت مفعولی می دهد گرفتار، مردار»

کلمه مردار که از بن ماضی فعل لازم ساخته شده صفت فاعلی است و اگر آن را به معنی «سرده» بگیریم باز ناچار می شویم با توضیحی مانند توضیحاتی که در بالای صفحه ۶۸ آمده ثابت کنیم که مفعولی به جای فاعلی است بنابراین نیازی به این چرخش نیست. در مورد صفتهایی هم که از بن ماضی فعل لازم با پسوند (ه) ساخته می شوند نیازی نیست که ابتدا به ظاهر توجه کنیم و آنها را صفت مفعولی بدانیم بعد که متوجه معنی شدیم بگوییم «مفعولی به جای فاعلی» وقتی کلمه معنی فاعلی دارد بدون بیج و تاپ باید آن را صفت فاعلی نامید. البته توضیحات صفحه ۶۸ در این مورد مفید است.

۱۸ - در سطر آخر صفحه ۶۸ ضمن بر شمردن پسوند های نسبت به جای «انه» کلمه «اند» نوشته شده که گویا غلط جایی است.

۱۹ - صفحه ۷۰ دستور دوم پسوند (کی) پسوند نسبت شمرده شده و کلماتی نظیر دزدکی، یواشکی... طفلکی و حیوانکی مثال زده شده است در باره کلماتی چون دزدکی و یواشکی بحث نیست اما طفلکی و حیوانکی نمی توانند صفت نسبی باشند. (کی) در اینجا همان (ک) ترحم است که شکل محاوره ای یافته است. در گویش اصفهانی پسوند (چه) نیز در کلماتی به صورت (چی) تلفظ می شود مثلاً مداد کوچک را «مدادچی» و رضا کوچولو را به نصغیر یا تحفیر «رضاجچی» می گویند.

از طرفی مثالها در جمله نابجا آمده وقتی از صفت نسبی سخن می گویم باید کلمه را در نقش صفت بیآوریم نه به صورت اسم چون

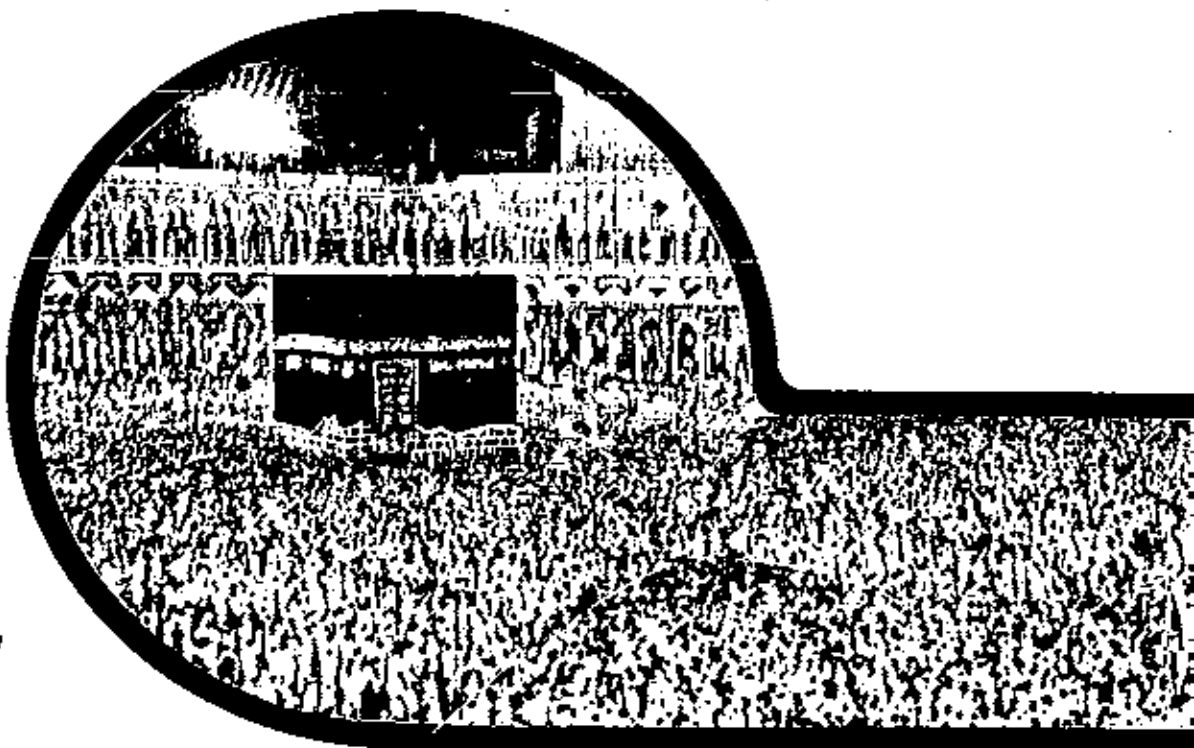
«حیوانکی خیلی ضعیف شده» یا در نقش قید مانند «خبر آمدن معلم را یواشکی به ما اطلاع داد» که هیچ کدام صفت نیستند.

۲۰ - در سطر ۱۳ صفحه ۷۶ دستور دوم کلمات «چون، مثل، مانند» قید نامیده شده اند که درست نیست. این کلمات در این معنی هیچگاه قید نخواهند شد و همان طور که در دستور سال سوم آمده حرف اضافه اند. البته می توانند متمم قیدی بسازند یعنی با متمم بعد از خود جمعاً قید تشبیه شوند. مثال: او مثل شیر می جنگد. مثل: حرف اضافه، شیر: متمم قیدی، مثل شیر: قید تشبیه گاه نیز متممی که می سازند متمم فعل نیست و قید نمی شود. مثال: او دلی چون سنگ دارد، که سنگ متمم دل است.

در سطر ۱۲ همین صفحه کلماتی از قبیل: (به قدر، به اندازه، همانقدر) نیز قید نامیده شده که با توجه به مثالهایی که برای آنها آمده هیچکدام قید نیستند. در مثالهای «من به قدر تو راحت طلب نیستم - فرید به اندازه فریده درسخوان است» کلمات «به قدر، به اندازه» مانند نمونه های صفحه ۹۶ دستور سوم حرف اضافه مرکبند و «تو و فریده» متممهای راحت طلب و درسخوان می باشند. (همانقدر و همان اندازه) در مثالهای «من همانقدر متأثر شدم که شما - حسن به همان اندازه باهوش است که حسین» بخشی از حروف ربط مرکب (همانقدر که، همان اندازه که) می باشند و با حرف (که) فاصله پیدا کرده اند من همانقدر متأثر شدم که شما - من همانقدر که شما متأثر شدید متأثر شدم = من به اندازه شما متأثر شدم حسن همان اندازه باهوش است که حسین = حسن همان اندازه که حسین باهوش است، باهوش است = حسن به اندازه حسین باهوش است. در جمله «او چون رستم دلیر است» نیز (چون) حرف اضافه و رستم متمم دلیر است و همانطور که گفته شد قید نیست.

۲۱ - در صفحه ۷۹ دستور دوم آمده «صفت شمارشی توزیعی که در آن معدود یا موصوف را به بخشهای برابر تقسیم می کنند... شاگردان سه سه نشسته اند» و در صفحه ۶۸ دستور سوم در جمله «همه دانش آموزان را من یک به یک می شناسم» یک به یک که عدد توزیعی است ضمیر نامیده شده که نقش قیدی گرفته. در صورتی که عدد توزیعی (سه سه) در مثال قبلی صفت شمارشی به حساب آمده. ظاهراً تفاوتی بین (سه سه) در جمله قبلی و (یک به یک) در مثال بعدی نیست و هر دو قیدند اما مثالها روشن ساخته که این اعداد، صفت شمارشی توزیعی هستند در نقش قید با ضمیر شمارشی توزیعی نام دارند و قید می شوند این که چهار دسته اعداد (اصولی، ترتیبی، کسری، توزیعی) صفت شمارشی نامیده می شوند پذیرفتنی است اما وقتی این اعداد تنها به کار می روند و نقش قیدی یا یکی از نقشهای اسم را می گیرند ضمیر نامیدن آنها قابل بحث است بهتر این که هر جا به عنوان قید به کار رفتند همان صفت شمارشی بدانیم که مثل بسیاری از صفتها قید

قید در صفحه ۲۹



حج

حج: از زبان امام زین العابدین علیه السلام

گویند: چون امام زین العابدین علیه السلام از سفر حج مراجعت فرمود، «شیلی» به خدمت ایشان رسید. حضرت فرمود: ای شیلی، آیا حج گزارده‌ای؟
گفت: آری یا بن رسول الله.

قال: لا.

قال علیه السلام: فما نزلت الميقات ولا تجردت عن مخطط النياب ولا اغتسلت.

ثم قال علیه السلام: تنظفت و احرمت و عقدت بالحج؟

قال: نعم.

قال علیه السلام: فحين تنظفت و احرمت و عقدت الحج نويت

انك تنظفت بنورة التوبة الخالصة لله تعالى؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فحين احرمت نويت انك حرمت على نفسك

كل محرّم خرمه الله عزوجل؟

قال: لا.

فقال علیه السلام: انزلت الميقات و تجردت عن مخطط النياب

و اغتسلت؟

قال: نعم.

قال علیه السلام: فحين نزلت الميقات نويت انك خلعت ثوب

المعصية و لبست ثوب الطاعة؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فحين تجردت عن مخطط نيايك نويت انك

تجردت من الرياء و النفاق و الدخول في النسبهات؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فحين اغتسلت نويت انك اغتسلت من

الخطايا و الذنوب؟

قال عليه السلام: فحين عقدت الحج نويت انك قد حطت كل عقد لغير الله؟

قال: لا.

قال له عليه السلام: ما تنظفت ولا احرمت ولا عقدت الحج.

قال عليه السلام له: ادخلت الميقات واصلت ركعتي الاحرام و

ليت؟

قال: نعم.

قال عليه السلام: فحين دخلت الميقات نويت انك بنية الزيارة؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فحين صليت الركعتين نويت انك تقربت الى

الله بخير الاعمال من الصلوة واكثر حسنات العباد؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فحين لبيت نويت انك نطقت لله سبحانه بكل

طاعة وصمت عن كل معصية؟

قال: لا.

قال له عليه السلام: ما دخلت الميقات ولا صليت ولا لبيت.

ثم قال عليه السلام: ادخلت الحرم ورأيت الكعبة واصلت؟

قال: نعم.

قال عليه السلام: فحين دخلت الحرم نويت انك حرمت على

نفسك كل غيبة تستغيها المسلمين من اهل ملة الاسلام؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فحين وصلت مكة نويت وبسبب انك

قصدت الله؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فما دخلت الحرم ولا رأيت الكعبة ولا صليت.

ثم قال عليه السلام: طفت بالبيت ومسست الاركان وسعيت؟

قال: نعم.

قال عليه السلام: فحين سعيت نويت انك هربت الى الله و

عرف ذلك منك غلام الغيوب؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فساظفت بالبيت ولا مسست الاركان ولا

سعيت.

ثم قال عليه السلام له: صافحت الحجر ووقفت بمقام ابراهيم

عليه السلام واصلت به ركعتين؟

قال: نعم.

فصاح عليه السلام صيحة كاد يفارق الدنيا ثم قال أه أه.

ثم قال عليه السلام: من صافح الحجر الاسود فقد صافح الله

تعالى فانظر يا مسكين لاتضيع اجر ما عظم حرمة و تنفض المصافحة

بالمخالفة و قبض الحرام نظير اهل الآمام.

ثم قال عليه السلام: نويت حين وقفت عند مقام ابراهيم

عليه السلام انك وقفت على كل طاعة و تخلت عن كل معصية؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فحين صليت فيه ركعتين نويت انك صليت

بصلوة ابراهيم عليه السلام و ارغمت بصلوتك انف الشيطان؟

قال: لا.

قال عليه السلام له: فما صافحت الحجر الاسود ولا وقفت

عند المقام ولا صليت فيه ركعتين.

ثم قال عليه السلام له: اشرفت على بئر زمزم و شربت من مانها؟

قال: نعم.

قال عليه السلام: انويت انك اشرفت على الطاعة و غضضت

طرفك عن المعصية؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فما اشرفت عليها ولا شربت من مانها.

ثم قال عليه السلام: اخرجت الى منى؟

قال: نعم.

قال عليه السلام: نويت انك امنت الناس من لسانك و قلبك و

يدك؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فما خرجت الى منى.

ثم قال له: اوقفت الوقفة بعرفة و طلعت جبل الرحمة و عرفت

وادي نمره و دعوت الله سبحانه عند الميل والجرات؟

قال: نعم.

قال عليه السلام: هل عرفت بموقفك بعرفة معرفة الله سبحانه

امر المعارف والعلوم و عرفت قبض الله على صحيفتك و اطلاقه

على سريرتك و قلبك؟

قال: لا.

قال عليه السلام: نويت بطلوعك جبل الرحمة ان الله يرحم كل

مؤمن و مؤمنة ويتوالى كل مسلم و مسلمة؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فنويت عند نمره انك لاتسأمر حتى تسأمر

ولا تزجر حتى تنزجر؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فعند ما وقفت عند العلم والنمرات نويت انها

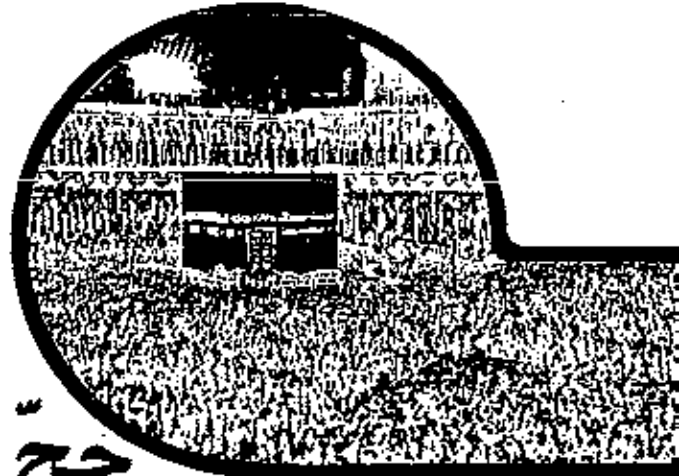
شاهدة لك على الطاعات حافظة لك مع الحفظة بامر رب السموات؟

قال: لا.

قال عليه السلام: فما وقفت بعرفة ولا طلعت جبل الرحمة

ولا عرفت نمره ولا دعوت ولا وقفت عند النمرات.

ثم قال عليه السلام: مررت بين العلمين و صليت قبل مرورك



حج

رکعتین و منیبت بمزدلفة و لقطت فیها الحصى و مررت بالمسعر الحرام؟

قال: نعم.

قال علیه السلام: فحین صلیت رکعتین نویت انها صلوة شکر فی لیلۃ عشر (کذا) تنفی کل عمرو یتسر کل یسرا؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعند ما مشیت بین العلمین ولم تجعل عنهما یمینا و شمالا نویت أن لاتعدل عن دین الحق یمینا و شمالا لایقلبک و لایلسانک و لا یجوارحک؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعند ما منیبت بمزدلفة و لقطت منها الحصى نویت انک رفعت عنک کل معصیة و جهل و تبت کل علم و عمل؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعندما مررت بالمسعر الحرام نویت انک اشعرت قلبک اشعار اهل الطوی و الخوف لله عزوجل؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فما مررت بالعلمین و لاصلیت رکعتین و لاشیبت بالمزدلفة و لا رفعت منها الحصى و لا مررت بالمسعر الحرام. ثم قال علیه السلام له: وصلت منی و رمیت الجمرة و خلقت رأسک و ذبحت هدیک و صلیت فی مسجد الخیف و رجعت الی مکه و طفت طواف الافاضة؟

قال: نعم.

قال علیه السلام: فنویت عندما وصلت منی و رمیت الجمار انک بلغت الی مطلبک و قد قضی ربک لک کل حاجتک؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعند ما رمیت الجمار نویت انک رمیت عدوک ابلیس و عصیته بتعام حجک النفس؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعند ما خلقت رأسک نویت انک تطهرت من الادناس و من تبعۃ بنی آدم و خرجت من الذنوب کما ولدتک امک؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعند ما صلیت فی مسجد الخیف نویت انک لاتخاف الا الله عزوجل و ذنیک و لاترجوا الا رحمة الله تعالی؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعند ما ذبحت هدیک نویت انک ذبحت حنجرۃ الطمع بما تمسکت به من حقیقة الورع و انک اتبعت سنة ابراهیم علیه السلام بذبح ولده و ثمرۃ فزاده و ریحان قلبه و حاجه (کذا) سنته لمن یعده و قربه الی الله تعالی لمن خلفه؟

قال: لا.

قال علیه السلام: فعند ما رجعت الی مکه و طفت طواف الافاضة نویت انک افضت من رحمة الله تعالی و رجعت الی طاعته و تمسکت بوجه و اذیت فرائضه و تقربت الی الله تعالی؟

قال: لا.

قال له زین العابدین علیه السلام: فما وصلت منی و لا رمیت الجمار و لا خلقت رأسک و لا اذیت (ذبحت) تسکک و لاصلیت فی مسجد الخیف و لا طفت طواف الافاضة و لا تقربت ارجع فانک لم تتعج. فطلق النبلی یمکی علی ما فرطه فی حجه و ما زال یتعلم حتی حج من قابل بعرفة و یقین. انتهى.

زیرنویسها

- ۱ - مستحب است که شب عرفه را حجاج در منی بمانند.
- ۲ - کوهی است که از حدود عرفه محسوب است. (مجمع البحرین)
- ۳ - نشانمای حرم که بالای کوه نمره منصوب است: (مجمع البحرین)
- ۴ - ظاهر آ مراد از «علمین» دو تنگای واقع بین عرفات و مشعر و بین مکه و منی است که «مأذنین» نیز گفته می شود.
- ۵ - طواف افاضه همان طواف حج و زیارت است. و چون بعد از مراجعت و افاضة از منی به مکه انجام می شود. طواف افاضه تغییر شده است.
- ۶ - مستدرک الوسائل طبع اسلاب. جلد ۲. کتاب الحج. ابواب الفرد الی منی. باب ۱۷ ص ۱۸۶ - ۱۸۷.

حج

از: «ناصر خسرو»



حاجیان آمدند با تعظیم
چفته از محنت و بلای حجاز
آمده سوی مکه از عرفات
یافته حج و کرده عمره تمام
من ندیدم ساعتی به استقبال
ممرها در میان قائله بود
گفتم او را «بگو که چون زستی
تا ز تو باز مانده‌ام جاوید
شاد گشتم بدانکه کردی حج
بازگو تا چگونه داشته‌ای
چون همی خواستی گرفت احرام
جمله بر خود حرام کرده بدی
گفت «نی» گفتمش «زدی لیبک
می شنیدی ندای حق و جواب
گفت «نی» گفتمش «چو در عرفات
عارف حق شدی و منکر خویش
گفت «نی» گفتمش «چو می گشتی
فرب خود دیدی اول و کردی
گفت «نی» گفتمش «چو می رفتی
ایمن از سر نفس خود بودی
گفت «نی» گفتمش «چو سنگ جمار
از خود انداختی برون یکسر
گفت «نی» گفتمش «چو گشتی تو
کردی از صدق و اعتقاد و یقین
گفت «نی» گفتمش «به وقت طواف
از طواف همه ملائکتان
گفت «نی» گفتمش «چو کردی سعی
دیدی اندر صفای خود کونین
گفت «نی» گفتمش «چو گشتی باز
کردی آنجا به گور سر خود را
گفت «از این باب هر چه گفتم تو
گفتم «ای دوست پس نکردی حج
رفته‌ای مکه دیده، آمده باز

شاکر از رحمت خدای رحیم
رسته از دوزخ و عذاب الیم
زده لیبک عمره از تنم
باز گشته به سوی خانه سلیم
بای کردم برون زحمت گلیم
دوستی مخلص و عزیز و کریم
زین سفر کردن برونج و بیم
فکرتم را ندامتست ندیدم
چون تو کس نیست اندر این اقلیم
حرمت آن بزرگوار حریم
چه نیت کردی اندر آن تحریم
هر چه مآدون کردگار قدیم
از سر علم و از سر تعظیم
باز دای جانکه داد کلیم
ایستادی و یافتی تقدیم
به تو از معرفت رسید نسیم
گوسفند از بی بسیر و یسیم
قتل و قربان نفس نوم لسیم
در حرم همچو اهل کعبه و رقیم
وز غم فرقت و عذاب جحیم
همی انداختی به دیو رحیم
همه عادات و فعلهای ذمیم
مطلع بر مقام ابراهیم
خویش خویش را به حق تسلیم
که دویزدی به هروله چو ظلم
یاد کردی به گرد عرش عظیم
از صفا سوی سرود بر تقسیم
شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
مانده از هجر کعبه بر دل ریم
همچنانسی کنون که گشته رمیم
من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
نشدی در مقام محو مقیم
محنت بساویه خریدی به سیم

گرتو خواهی که حج کنی، پس ازین
این چنین کن که کرمت تعلیم

مرغوبترین موضوعات حکیم سنائی غزنوی و پیرایه‌های متنوع اظهار آن

دکتر محمد سلیم اختر

شیوای سنائی می‌آوردند و از جرقه‌های تابناک وی اکتساب انوار می‌کنند. بهار «زندان‌نامه» اش را در بحر بلخ‌نامه به سلیقه سنائی می‌سراید و اقبال جاویدنامه‌اش را به اسلوب سیرالعباد الی‌المعاد به سلیک نظم درمی‌کشد و گهگاهی غالب و اقبال لغات و تعبیرات، و حتی مصراع‌هایی از استاد غزنین را در گفته‌های اردو زبان خود با چنان جا بکدستی از فارسی به اردو برگردانده به کار می‌بندند که خواننده به حیرت و استعجاب فرو می‌رود. یکی دیگر از چهره‌های درخشان ادبیات اردو که در دوره اخیر سنائی وی را سخت تحت تأثیر قرار داده و لحن وی در نکوشش اوضاع روزگار و بازگویی نابسامانیهای سیاسی و اخلاقی هم‌میهنانش همان تندوی و برش آن شوریده غزنه را داراست. مولانا الطاف حسین مستخلص به «حالی»، نویسنده آثار جاویدانی همانند یسارگار غالب و حیات جاوید و حیات سعیدی و مقدمه شعر و شاعری و سراینده مثنوی مد و جز اسلام معروف به مسدس حالی از بیش کسوتان شیوه تازه در سرودن منظومه‌های اصلاحی و شاگرد بنام غالب و پیشرو ممتاز اقبال می‌باشد که اقبال ارادتش را به وی چنین بر ملا ساخته است:



بس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنائی به بین
تصوف و عرفان و زهدیات از اجزای لایتجزی ادبیات متعالی
زبان شیرین فارسی است و سنائی از جمله پیش‌گامان و مخترعان
و مبنکران طراز اول این نوع سخن می‌باشد. قدرت نبوغ و توانائی
اندیشه‌اش را همین بس که از یک طرف شعرای متصوف
چیره‌دستی مثل شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری و مولانا
جلال‌الدین محمد بلخی رومی دو شادوشش گام برمی‌دارند و
اعتراف به عظمتش را بر خود واجب می‌دانند، و مبدعانی قدرتمند
چون استاد سخن سعیدی و خواجه شیراز که هر کدامشان به حق
می‌توان گفت واسطه العقد ادبیات پرمایه زبان فارسی است،
عصاره نابی از رگ ابداع و ابتکار آن حکیم درکشیده آن را در
کلیات و دیوان خود به صورت اندرز و موعظت گنجانیده‌اند، از
دیگر سوی سراینده‌گانی ورزیده و هنرمند مانند ملک الشعراء بهار
و غالب نام‌آور دهلوی و اقبال فیلسوف و اندیشمند لاهوری برای
رفع نیازهای اظهار و بیان روی به سوی سبک ساده و شیوه

* زاده: ۵ دسامبر ۱۹۲۶ م در امرتسر. سرپرست تحقیقاتی مرکز ملی پژوهش تاریخ و فرهنگ اسلام‌آباد. تصحیح: ۱ - تذکره مجمع‌الشعراء جهانگیر شاہی از قاضی. ۲ - رساله توبه
سلطانی از عبدالقادر محدث دهلوی. ۳ - کلمات الصادقین از محمد صادق کشمیری.

طواف مرقد «حالی» سزد از سبب معنی را
 نوای او به جانها افکند شوری که می دانسم
 بیا تا سفر و شاهی در حضور او به هم سازم
 تو بر خاکش گهر افشان و من برگ گل افشانم*

نتیج در این زمینه بخصوص و بررسی در محتویات دواوین و
 مقایسه سخنان شماری نامبرده با اشعار سنائی هر یک فرصت
 بیشتر و مقال جداگانه ای را می خواهد. فعلاً آنچه را در سطور ذیل
 ملاحظه می فرمائید معرفی گونه ای است از جمله مطالب و
 موضوعات و مضامینی که سنائی در سرتاسر آثارش توجه خواننده
 را به آنها می کشاند و به منظور گریز از یکتاختی یک مطلب را در
 چندین قالب می ریزد و فراروی علاقه مندانش می نهد. غیر از
 توحید و ثنای خداوندی و تذکار قرآن و ذکر احادیث و تکرار
 گفته های مشایخ که در جای جای آثارش مشاهده می گردد،
 موضوعات زیر از همه بیشتر مورد تفقد و عنایت آن حکیم بوده
 است.

نعت و منقبت:

توجه به نعت حضرت پیغمبر (ص) و منافع صحابه و مدح و
 ستایش ائمه اطهار (ع) از جمله خصوصیات بارز شعر سنائی
 است.

در باب سوم حدیقه الحقیقه که به نعت آن حضرت (ص) و مدح
 اصحاب وی اختصاص دارد وی در پیرامون جوانب مختلف
 منصب و مقام نبوت نیز اظهار عقیده می کند و مطالب گوناگونی
 دایر بر تفضیل و ترجیح آن حضرت (ص) بر سایر انبیاء و اهمیت
 و ضرورت اتباع وی و آنکه وی رحمة للعالمین بوده است، نیز
 ارائه می دهد. در این مباحث تکیه اش بیشتر بر قرآن و قصص قرآن
 و احادیث و اخبار پیغمبر (ص) بوده است.

در دیوان سنائی نیز نعتهای متعددی دیده می شود. تردیدی
 نیست که مضامین این نوع اشعار به کرات تکرار شده است ولی
 باز هم نه تنها خواننده را خسته نمی کند بلکه هر بار سوز و حال
 تازه ای نیز می بخشد. در میان متوینهای حکیم سنائی در مثنوی
 «سنائی آباد» این چند بیت نعت حضرت پیغمبر (ص) آمده است:

«والضحی» رنگ روی چون گل او

مشک «واللیل» بسوی نیل او

ترک ناز سر سپهر بلاغ

ننگ چشمن زعالم «ما زاع»

نور انجم ز روی خرم او
 همه عالم طفیل مقدم او
 به سر انگشت لطف دُر بستیم
 ماه را می زدی میان به دو نیم
 عظمت انسان:

سنائی انسان را برگزیده حق و مقصود کار دو جهان می شناسد
 و این موضوع را در آثارش نیز جای جای می پروراند تا خواننده
 متوجه این مقام و منزلت خود بشود. از سر هوا و هوس برخیزد و
 خود را اهل و شایسته این اعتقاد ثابت کند. در حدیقه گوید:

منت کردگار هادی بسین

کدامی را ز جمله کرد گزین

سر این چیست؟ خود تو می دانسی

زانکه مقصود کار دو جهانی

همه مقصود آفرینش اوست

اهل تکلیف و عقل و بسینش اوست

در میان مثنویها در مثنوی طریق التحقیق سنائی توجه خاصی

بدین موضوع مبذول داشته است:

خالق خلق و ایزد بیچون

فاعل کارگاه «کن فیکون»

هر چه آورد از عدم به وجود

از وجود همه تویی مقصود

خسوشن را نخست نیک بدان

تخته آفرینش برخوان

درنگ تا که آفرید ترا

از برای چه برگزید ترا

خاک بودی ترا مکرم کرد

زان بست جلوه دو عالم کرد

از همه مهر آفرید ترا

هر چه هست از همه گزید ترا

در نظر از همه لطیف تری

به صفت از همه شریف تری

خوبتر از تو نغشید ازل

هیچ نقشی نیست در اول

قدرتش بهترین صفت به نو داد

شرف نور معرفت به تو داد



* باقیات انبیا مرتبه سید عبدالواحد معینی چاپ سوم، لاهور، ۱۹۷۸ ص ۲۲۶

گوهر مردمی شعار تو کرد
 کرم و لطف خود تار تو کرد
 باطنت را به لطف خود پرورد
 ظاهرش قیله ملایک کرد
 آن یکی گنج‌نامه عصمت
 این یکی کارنامه حکمت
 اختر آسمان معرفتی
 زینده چار طبع و شش جهتی
 قاری سوره مجاهده‌ای
 قابل لذت مشاهده‌ای
 خلقت برد گوی استكمال
 همت رایت سوی استدلال...
 با تو بی‌دوست در «الست» خطاب
 با تو باشد به روز حشر حساب
 گفته اسم جمله اشیاء
 در حق تست «عَلَّمَ الْأَسْمَاء»
 طارم آسمان و گوی زمین
 از برای تو ساخت چنین
 فرش غیرا برای تو گسترد
 چرخ فیروزه سایبان تو کرد
 آفرینش همه غلام تواند
 از پی قوت و قوام تواند
 حکمت و نطنت و کیاست و علم
 همت و سیرت و مسرت و حلم
 در وجود تو جمله موجودست
 وین همه لطف و جود معبودست
 صفت تو به قدر آنکه تویی
 نتوان گفت آنچه آنکه تویی
 تشبیدی که آن حکیم چه گفت
 که به الماس در معنی سفت
 این همه عزت و شرف که تراست
 تو زخود غافل عظیم خطاست
 اقتیاع از شریعت:

اهمیتی که سنائی برای شرع قابل بوده است، ازین بیت نیک
 پیداست:
 بی چراغ شرع رفتن در ره دین کسوروار
 همچنان باشد که بی خورشید کردن گازی^۹



در مثنوی طریق التحقیق گوید:

تا زشیطان خود شوی ایمن
 شرع را شحنه ولایت کن
 گر شریعت شعار خود سازی
 روز محشر کنی سرافرازی
 هر که بد کرده زود کفر بُرد
 وانکه بی شرع زینت، کافر مُرد...
 بند بر قالب طبیعت نه
 پای بر منهج شریعت نه^۷
 علم:

برای پی بردن به هدف آفرینش و غایت تخلیق خود، انسان
 یکی از وسایلی که در اختیار دارد، علم است و به قول سنائی:
 نیست از بهر آسمان ازل
 نردبان پایه به زعلم و عمل
 بهر بالا و شب منزل را
 حکمت جان قوی کند دل را^۸
 علم تیز حق از باطل بر انسان آشکار می‌سازد. وی را از هوا
 می‌رهاند و به حق رهنمون می‌شود:

چیت علم؛ از هوا رهاننده
 صاحبش را به حق رساننده^۹
 علم سوی در اله بُرد
 نه سوی مال و نفس و جاه بُرد^{۱۰}
 هر که را علم نیست گمراهست
 دست او زان برای کوتاهست^{۱۱}
 هر که بی علم رفت در ره حق
 خواندش عقل، کافر مطلق
 در حضورش که هست نامحدود
 هر که را علم نیست، شد مردود
 اگرست هست آرزوی قبول
 رو به تحصیل علم شو مشغول
 حکمت آموز تا حکیم شوی
 همره و همدم کلیم شوی^{۱۲}

گذشته از اینکه باب پنجم کتاب حدیقه تماش به بیان فضایل
 علم اختصاص یافته حکیم در دیوانش نیز به کرات به اهمیت این
 موضوع اشاره کرده است. از آنجمله است:
 ملک دنیا مجوی و حکمت جوی
 زانکه این اندکست و آن بسیار^{۱۳}

جان به دانش کن سزین، ناشوی زیبا از آنک

زیب کی گیرد عمارت، بی نظام دست یاز^{۱۷}
سنائی وقتی به تحصیل علم فرامی خواند مقصودش علم دین
است و فقه و تفسیر و نحو و ادب، نه منطق و اقلیدس و جنس و نوع
و فصل:

هر که از علم دین نشد آگاه
در بیابان جهل شد گمراه
آخر این علم کار بازی نیست
علم دین پارس و تازی نیست
از پی مکر و حیلت و تلبیس
دوست از منطقت و اقلیدس
تا کسی این جنس و نوع و فصل بود
عزم آن علم کن که اصل بود^{۱۸}
در دیوان گوید:

فقه و تفسیر خوان و نحو و ادب
تایابی رضای یزدانی^{۱۹}
چون جان را مزین کن به علم دین که زشت آید
درون سو، شاه عربان و بیرون سو، گوشک و دیبا^{۲۰}
بند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنک
جز به دانش خوب نبود زینت و فرداشتن^{۲۱}
علم باید همراه با حلم باشد و صاحبش مستغنی از مال و متال و
سود و زیان دنیوی:

علم بی حلم شمع بی نور است
هر دو با هم چو شمع ز نسور است^{۲۲}
هر که را علم و حلم نبود یار
مرورا در جهان به مرد مدار^{۲۳}
دانشی که به کار بسته نشود و علمی که همراه با عمل نباشد
سنائی آن را دوست ندارد و آن را بیسه منزله بند پای
می شمارد:

علم داری عمل نه، دان که خری
بارگور ببری و گاه خوری...
دانشت هست، کار بستن کو؟
خنجرت هست، صف شکتن کو؟^{۲۴}
علم با کار سودمند بود
علم بیکار پای بند بود^{۲۵}
زیاد فقه و باد فقر، دین را هیچ نگشاید
میان در بند کاری را که، این رنگت و آن آوا^{۲۶}



نه بدان لعنت است بر ابلیس

کو نداند همی بسین ز یسار
بیل بدان لعنت است کاندر دین
علم داند به علم نکند کنار^{۲۷}

علمی که وسیله دسترس به دستگاه امیر و وزیر گردد و به
ضرورت مجوز جمع آوری مال و مکتب و دام نام و جاه و مکان و
منصب در آید ارزشش را از دست می دهد و هیچ عاقبتی آن را
نمی بیند. آنهایی را که علم را از آن عظمت و اوج آسمانش، به
وسیله حرص خود به حقیض تحت الثری می کنند و قیافه اش را
سخ می کنند سنائی سخت به یاد انتقاد می گیرد:

علم و دین، در دست متشی جاه جوی مال دوست
چون به دست مست و دیوانه ست برده و ذوالفقار
زانکه متشی ناخلف هستند در خط خلاف
آب روی و باد ریش، آتش دل و تن خاکسار
کز برای نام داند مرد دنیا علم دین
وزیرای دام دارد، ناک^{۲۸} ده مشک تبتار^{۲۹}
و توصیه می کند:

چو علمت هست خدمت کن چو دانا یان که زشت آید
گرفته چنین احرام و مکی خفته در بطحا^{۳۰}
و بر حذر می دارد:

چو علم آموختی از حرص تگه نرسی، کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید، گزیده تر برد کالا^{۳۱}
همچنین علمی که به دست بی عقل منتشر شود نیز مورد قبول
سنائی نیست و وی آنرا برای صاحبش خالی از خطر نمی داند:
وای آن علمی، که از بی عقل باشد منتشر
وای آن زهدی که از بی علم یابد انتشار^{۳۲}

آنهایی که بسوی از علم نبرده اند و کرسی را وسیله فضل
فروشی و نظاهر ساخته اند نیز از تیغ بیدریغ انتقاد سنائی جان سالم
به در نبرده اند، در دیوان گوید:

کرسی چه کند، آنکه ندارد خیر از علم
خورشید چه سود آن راه، کورا بصری نیست^{۳۳}
قناعت:

از جمله فضایل اخلاقی که بسیار مورد توجه سنائی بوده یکی
قناعت می باشد. از مشوهای گرفته تا دیوان و غزلیات وی همه جا
حرص و طمع و آز و صاحبان آنها را مورد انتقاد قرار می دهد و از

* ناک - یعنی آبرو و آغشته است و هر مستفوشی یعنی هر چیز که در آن عین داخل
کرده باشند استعمال کند عموماً و مشک و غیر مستفوشی را گویند خصوصاً رهان قاطع.

قناعت و خرسندی تجلیل به عمل می آورد، در مثنوی «سنائی آباد»^{۲۰} می گوید:

گر بود گوهر خردمندی

پادشاهت گنج خرسندی...

هر که زمین نفع واک گرفت چسراغ

شد دلش فارغ از فروغ قیراغ

توجه دانسی که این سعادت چیست

وز سر قنای عبادت چیست^{۲۱}

در دیوانش آمده است:

بیخ کان را تشاند خرسندی

شاخ او بی نیازی آرد بار^{۲۲}

شیر ز بوسه به حرمت مرد قناعت را قدم

پیره سگ خاید به دندان پای مرد هر دری^{۲۳}

بر سر کوی قناعت حجره ای باید گرفت

نیم نانی می رسد نانیم جهانی در تن است^{۲۴}

توکل:

توکل نیز از جمله مسائلی است که توجه حکیم را به خود

مشغول داشته و وی در تمام آثار خود به اهمیت این موضوع

اشاراتی کرده است. در مثنوی «سنائی آباد» می گوید:

پس از این روضه توکل جوی

بوی راحت ز نطفه گل جوی

چون سنائی نوال او خوشتر

بخشش بی سوال او خوشتر

همه خواهند آمد و اوست غنی

همه محتاج و اوست مستغنی

«رسی الله» که پرورد هر کس

«حسبی الله» که بنده را اویس

در همه کار یاریت زوخواه

دست ازین ناکسان بکن کوتاه...

به همه ناکسان اهانت کن

به خدای خود استعانت کن...

مکن ای دوست بر خود این بیداد

نان طلب کن از آنکه جانت داد^{۲۵}

سعی و عمل:

سنائی وقتی از قناعت و عاقبت تجلیل می کند و یا به کار بستن

توکل فرامی خواند این بدان معنی نیست که وی از کار و کوشش

می هراساند و یا به بیکاری و تنبلی سوق می دهد، بلکه درست



برعکس این از دیدگاه وی قناعت عاقبت وسیله ای بیش نیست
برای ریشه کن کردن و مستأصل گردانیدن رذایل اخلاقی مثل
حرص و طمع و آز و توکل راهی است برای دست کوتاه کردن و
چشم فرو بستن از هر نوع چشمداشتی از قبل آفریدگان، و الا وی
پیامبر سعی و عمل است و پرچمدار تلاشی و تقلا و کوشش و جد
و جهد در سازمان اخلاقی وی حکم سنگ زیر بنا را دارد. در
«حدیقه» گوید:

هر که او نخم کاهلی کارد

کاهلی کافریش یار آرد

هر که با جهل و کاهلی پیوست

پسایش از جای رفت و کار از دست

بتر از کاهلی ندانم چیز

کاهلی کرد رستم را حیز^{۲۶}

رنج سردار نا بیایی خنج

رنج مارت خفته بر سر گنج^{۲۷}

هر کجا راحتت صد رنج است

زیر رنج اندرون همه گنج است^{۲۸}

آب در گشتن است خوش چو گلاب

چون نگرده بگردد از تف و تاب

دمدم طوف کسین به هر کونی

تا بینی مگر نکو رونی^{۲۹}

مرگ:

از مرگ هیچ کس را گریز نیست. این تراسی است که

سراجم طعمش را همه می چسند:

كل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون^{۳۰}

ذکر مرگ به زبان رسای سنائی سنگین ترین دلها را نیز میدل به

موم می کند مگر آنهایی که مصداق «ختم الله علی قلوبهم و علی

سمعهم و علی ابصارهم غشاوة»^{۳۱} باشند:

مجلس وعظ رفتنت هوس است

مرگ همسایه واعظ نو پس است^{۳۲}

سنائی گذشته از حدیقه الحقیقه در مثنویهای سنائی آباد و

طریق التحقیق نیز به تفصیل از مرگ سخن رانده است.

همچنین در دیوانش نیز به کرات بدین موضوع اشاراتی

شده است.

چنانکه همین مطالب را با تفصیل هر چه تاسر در «حدیقه» بیان

داشته است، که از بیم تکرار فعلاً از نقل آن صرف نظر می کنیم و

علاقه مندان را به خود کتاب حدیقه حواله می دهیم.^{۳۳}

هدف سنائی از ذکر مرگ و قبر ایجاد نرس و وحشت نیست بلکه وی می‌خواهد که خواننده به کوتاهی مدت حیات پی برد و هر چه بیشتر به سازوبرگ بخشیدن غمی بکشد و به انجام دادن امور نیک مبادرت ورزد و از افعال نکوهیده بپرهیزد.

در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک
نیرشان پروین گسل بود و سنان جیوزا فگار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ
نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان پارسار
می‌نبینند آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند
همچو چشم تنگ ترکان، گور ایشان تنگ و تار
بنگرید آن جعدشان از خاک، چون پشت کشف
بنگرید آن رویشان از چین، چو پشت سوسمار
سر به خاک آورد امروز، آنکه افسر بوددی
نن به دوزخ برد امسال، آنکه گردن بود پار^{۴۸}
به زیر سنگ و گل بینی، همه شاهان عالم را
کجا آن روز در گینی، ملوکان عجم بینی^{۴۹}

تأثیر گفته‌های سنائی در مورد مرگ به مراتب بیشتر می‌گردد و قتی وی از مرگ پادشاهانی مثل محمود و الب ارسلان سخن می‌راند که از مرگشان مدت چندانی نگذشته بود و همین یکی دو نسل پیش فرمان بافته بودند و مردم داستانهای شکوه و جلال آنان را هنوز از یاد نبرده بودند:

به یک روزه رنج گدائی نیرزد
همه گنج محمود زابلستانی
بدان عالم پاک مرگت رساند
که مرگت دروازه آن جهانی^{۵۰}
با هزاران حسرت از چنگ اجل کوتاه گشت
دست محمود جهانگیر آخر از زلف ایاز^{۵۱}
سر الب ارسلان دیدی، ز رفعت رفته بر گردون
به مرو آن اکنون در گل، تن الب ارسلان بینی^{۵۲}

استحاله:

برای اینکه مسأله محسوس تر شود و موضوع روشن تر سنائی به خاک شدن انسان پس از مرگ و سپس به صورت کاسه و کوزه و خم و سیو درآمدن آن خاک اشاره می‌کند. این مضمون اختصاص به سنائی ندارد، بلکه پیش از وی نیز وجود داشته است. سنائی در طریق الحقیق گوید:

ای شنیده فسانه بیاری
فصه کوزه گر شنو بیاری

کوزه گز سال و ماه در تک ویوی
تا کند خاک دیگران به سیوی
چونکه خاکش نقاب روی کنند
دیگران خاک او سیوی کنند^{۵۳}
در دیوان فرماید:

خیز و درین گورها در نگر و پسند گیر
ریخته بین زیر خاک ساعد و ساق و کله
آنکه سر زلف داشت، سلسله برگرد رو
سلسله آتشین، دارد از آن سلسله^{۵۴}
خفته به زیر خاک، نه ل، بل که گشته خاک
از خاکشان نو کرده بسی ظرف خوردنی
در زیر خشت چهره خانون خرگهی
در زیر سنگ پیکر سرهنگ جوشنی
دانی تو یا ندانی، کز خاک ماهمان
ایدون کنند کز گل ایشان تومس کنی^{۵۵}
موت اختیاری و فناء فی الله:

در مورد این موضوعات نیز در متون دینی مختلف و آثار حکما و عرفای بزرگ مطالب بسیار آمده است. سنائی در دیوان گوید:
بسیر ای حکیم از چنین زندگانی
ازین زندگانی چو سردی بمانی...
ازین مرگ صورت نگر تا نترسی
ازین زندگی نرس کاکون در آنی...
به درگاه سرگ آی ازین عمر زیرا
که آنجا امنست و اینجا امنی^{۵۶}
پرواز به عالم بالا:

دوری از جهان کون و فساد و عشق به پرواز به عالم معاد از شاه فکرهای سنائی است. همین عشق و علاقه وی به انتقال به عالم بالا موجب ایجاد مثنوی «سیر العباد الی المعاد» وی گردید که از تفاسی منظومه‌های فارسی است. باز همین تمایل وی به گریز از این جهان فانی به آن عالم باقی است که تار و بود اصل مثنوی‌های «عقل نامه» و «تحریمة القلم» وی را تشکیل می‌دهد.

این ارتقا و معراج انسانی مستلزم هیچگونه بال و پر و وسائل مادی نیست بلکه در اثر دوری از علائق دنیوی و رذائل نفسانی (از قبیل حسد و حقد و طمع و آز و حرص و بخل و خشم و ظلم و کبر و عجب) تدریجاً صورت می‌گیرد. برای اینکه موضوع روشن تر باشد و محسوس تر، سنائی سلسله مراتب وجود را الگو قرار می‌دهد و سعی می‌نماید که نشان دهد که چگونه در اثر قطع علائق



نسانی، انسان از درجه‌ای به درجه دیگری و از فلک به فلک
بالا نری ارتقا پیدا می‌کند.

این فکر سنائی علاوه بر مثنویهای «سیر العباد الی المعاد» و
«عقل نامه» و «تحریمة القلم» در سایر آثار وی بویژه «حدیقة
الحقیقة» و «طریق التحقیق» و دیوان نیز انعکاس گسترده‌ای یافته
است. از آنجمله است.

پساک شو بر سیهرا، همچو مسیح
گفته از جان و عقل و تن بیزار
همچو نمرود، قصد چرخ مکن
با دو نا کرکس و دو تا سردار^{۵۲}
سوی بالا گرای، همچو شرار
گرد پستی مگرد، همچو مطر^{۵۳}
تا نو مرد صورتی، از خود نیینی راستی
مرد معنی باش و گام از هفت گردون در گذار^{۵۴}
رابت همت به ساقی عرش بر باید فراشت
تا توان افلاک زیر سایه برداشتن^{۵۵}
کدخدای هر دو عالم بود خواهی پس نرا
زشت باشد زیر کیوان تخت و ایوان داشتن^{۵۶}
نو چون زی دامگاه دیو دوری جویی از دیوان
بجمله بگسل آنکه روی سوی چرخ اعلا کن^{۵۷}
سبک رو چون توانی بود، سوی آسمان تا تو
ز ترکیب چهار ارکان همی خود را گران بینی
اگر صد قرن ازین عالم، بپوشی سوی آن بالا
چو دیگر سالکان خود را، هم اندر نردبان بینی
گر از میدان شهوانی، سوی ایوان عشق آئی
چو کیوان در زمان خود را، به هفتم آسمان بینی^{۵۸}
به زیر آر جان خران را چو عیسا
که تا همچو عیسا شوی آسمانی^{۵۹}
ز سب سماوات تا بر نبری
ندانی تو تفسیر سبج العناتی^{۶۰}
مخالفت با نفس:

متصفین همیشه در نکوهش و تسبیح نفس کوشیده و از
حیله‌های آن بر حذر داشته‌اند. سنائی نیز ازین امر غافل نبوده و به
نوبه خود از مکر و فن نفس اماره پرده برداشته است. در مثنوی
«طریق التحقیق» گوید:

نفس بس کافرست اینست بس
گر شدی نابش زهی ناکس

هر برون بر ز غلط فرمانش
جهد کن تا کنی سلیمانش
چون تو محکوم نفس خود باشی
به یقین دان که نیک بد باشی
گر کنی قهر ازو نفس شوی
در مرادش دهی خسیس شوی^{۶۱}
فضیلت عدل و مذمت ظلم:

سنائی از حیث یک معلم اخلاق و یک شاعر اصلاح طلب این
امر را نیز از جمله رسالت‌های اجتماعی خود می‌داند که از حقوق
ضعفا پاسداری کند، زورمندان را از فرائضشان در مورد حفظ
اعتدال و احترام به عدل و انصاف آگاه سازد و از ظلم و ستم و
زورگویی و تعدی به حقوق دیگران، بازدارد. در انجام دادن این
رسالت در بعضی موارد وی کمال نهامت را به خرج داده است.
ولی نکته‌ای که نباید ناگفته بماند این است که در این زمینه سنائی
فکر بکری نشان نداده است بلکه بیشتر همان مطالبی را بازگو
کرده است که پیش از وی دیگران نیز گفته‌اند از جمله غزالی در
کیمیای سعادت و یاراوندی در آغاز کتاب راحة الصدور. تردیدی
نیست که آنها نیز به نوبه خود از منابع ایرانی قدیمی تر استفاده
کرده‌اند. با این همه نظر به شهرت و اقبال که آثار سنائی در طول
تاریخ ادب فارسی از آن برخوردار بوده است اهمیت و نفوذ
گفته‌هایش را از نظر اجتماعی نمی‌شود انکار کرد.

حکیم در مثنوی حدیقة الحقیقة بهرام‌شاه را از فریب سخنها
تعلق گویان جاه طلب بر حذر می‌دارد و چنین توصیه می‌کند:
سخنی گویمت بحق بشنو
خیره بر راه تنگ و تیره مرو
هرکس از روی عرف خود آید
سر ترا سال و ماه بستایند
زان سخنها خوب غره مشر
همچو تر دامنان بعد منو
عدل را چند شرط لایست
چون نباشد بشرط عهد شکست
هرکس از بهر انتفاع ترا
می‌ستاید ز گونه گونه جدا
الامان، الامان: مشر غره
که ز رنجور دسته نره
من مداهن نیم چو دیگر کس
پیش نازم ز ترهات هوس



گر نسی در همه جهان رنجور
 هست یک تن، تو نیستی معذور
 گر سگی، ظالمی، بدی، شومی
 برساند بدی به مظلومی
 تو شوی روز حشر زان مأخوذ
 وان زمان حسرت ندارد سود
 عدل رقت و بجز فساد نماند
 در همه عالم اعتدال نماند
 هیچ کس را تو استوار مدار
 کار خود کن، کسی به یار مدار^{۳۲}
 سنائی را عقیده بر این است که عدل و ظلم شاه، گذشته از
 اینکه افراد ذی‌علاقه را متأثر می‌کند در سایر پدیده‌های طبیعی آن
 مملکت نیز تأثیر بسزائی دارد:
 خلق سایه است و شاه بد پایه
 پایه کز، کز افکند سایه
 روزگار از درد و گر دوزد
 از دل شاه عادل آموزد
 شاه غمخوار نایب خرد است
 شاه خونخوار مرد نیست^{۳۳} دد است
 شاهی که توجهی به حال زیردستان نداشته باشد و همواره در صدد
 آسایش خویشتن باشد سنائی وی را همسنگ سگ می‌شناسد:
 گرسنه مردمان و کسری سیر
 سگ بنود این چنین امیر نه شیر^{۳۴}
 بدترین کسانی در نظر سنائی آنهایی هستند که حقوق دیگران را
 زیر پای می‌گذارند و در آزار بی‌گناهان می‌کوشند:
 من ندانم ز جمله اشرار
 پر گناهی چو بی گناه آزار^{۳۵}
 هر که اندر جهان ستم جویند
 دد و دیوان آدمی رویند^{۳۶}
 بوی اینچنین کسان را از ظلم و ستم بر حذر می‌دارد و از آه مظلومان
 و ناله محرومان می‌ترساند:
 آه مظلوم در سحر به یقین
 بتر از تسیر و نساوک و زوبین
 در سحرگه دعای مظلومان
 ناله زار و آه محرومان
 بشکند شیر شوزه را گردن
 در کش از ظلم خروا دامن



آنچه در نیم شب کند زالی
 نکند چون تو خسروی سالی^{۳۷}
 و یادآور می‌شود که درازی عمر پیل و کرکس همین است که آنها به
 کسی آزاری نمی‌رسانند در حالی که باز و پشه و مگس به علت
 خونریزی و آزار به دیگران زود از بین می‌روند:
 عمر کرکس از آن بود بسیار
 که نیند کسی از او آزار...
 باز اگر کبک را نکشتی زار
 سال عمرش غزون شدی ز هزار...
 هر که خون ریختن کند آغاز
 زود میرد بسان پشه و باز^{۳۸}
 پشه از پیل کم زید بسیار
 زانکه کوه بقا بود خونخوار^{۳۹}
 رنجه دارنده کم زید چو مگس
 هست کم رنج از آن زید کرکس^{۴۰}
 گر همی عمر ابد خواهی، پرهیز از ستم
 زانکه از روی ستمکاریست اندک عمر باز^{۴۱}
 نام باقی طلبی، گرد کم آزاری گرد
 کز کم آزاری، پر عمر بماند کرکس^{۴۲}
 سنائی پادشاه عادل کافر را از پادشاهی مسلمان ولی موصوف به
 صفت ظلم ارجح می‌داند^{۴۳}
 در منتهی طریق التعقیق بنا انصاره به عدالت بعضی از سلوک و
 خروان ایران می‌فرماید:
 چشم دل باز کن ز روی یقین
 ظلم حجاج و عدل کسری بین
 این یکی کافر و پستبده
 وین مسلمان ولی نکوهیده
 ظلم از هر که هست نیک بدست
 وانکه او ظالم است نیک بدست
 هر کجا عدل روی بنمودست
 نعمت اندر جهان بیفزودست
 هر کجا ظلم رخت افکند است
 مملکت را ز بیخ برکنده است
 عدل بازوی شه قوی دارد
 قامت ملک مستوی دارد^{۴۴}
 انتقاد از ارباب تقلید:
 سنائی در آثار خود تقلید ناروا را مورد انتقاد قرار داده است.

در دیوان گوید:

گر به تقلیدی شدستی قانع از صانع، رواست

همچنین می‌باشد از انفاس نفس اندر جوال^{۷۵}

در حدیقه فرماید:

از مقلد مجوی راه صواب

نردبان پایه کی بود مهتاب^{۷۶}

راه تقلید و تقلید رو بگذار

وز هوسها بجمله دست بدار^{۷۷}

دوستی ابلهان ز تقلیدست

نزره عقل و دین و توحیدست

بیر از دوستی خلق سبک

دوستی خلق سنگ و شیشه تنگ^{۷۸}

در مثنوی «سیر العیاد الی المعاده» حکیم با ارباب تقلید در فلک

عطار در و پرو می‌شود و سیمایشان را چنین ترسیم می‌کند:

اندرو حلقه حلقه مردم کهل

دیده شد جمله یک دگر را اهل

جانیشان درد و جسمشان شوری

قبیله‌شان نفس و دینشان سوری

همه قانع به لقمه و شهوت

دور از افساد و دور از آفت

همه افزون رضا و اندک خشم

همه بنا هفت قبیله و یک چشم

همه دجال اعور و معیوب

در غدا زمانه بس مرغوب^{۷۹}

گله از فقدان دوست:

بر خوردار بودن از یار و رفیق راه و محرم راز درون همواره

بزرگترین آرزوی انسان بوده است. در مورد مردم عامه این

کمبود را شاید بشود به نحوی مداوا و جبران کرد، ولی در مورد

افراد متعالی و صاحبان فکر و نظر بجز صبر چاره‌ای نیست.

آنان هر چه بیشتر به بار و بار و غمگسار احتیاج دارند، همان

اندازه کمتر بدین سعادت دسترس پیدا می‌کنند. علت و انگیزه

عمده محتاج بودن آنها به رفیق هم‌زمان بجز این نیست که

احوال درونی مختلفی به آنها دست می‌دهد و آنها به کیفیات

ذهنی گوناگونی دچار می‌شوند و می‌خواهند که این واردات

خویش را با شخص هم‌راز و همدم در میان بگذارند. سنانی نیز

حرمان دوست را شدیداً حس می‌کرده و گاهی به زبان نیز

می‌آورده است، مثلاً در مثنوی طریق التحقیق می‌گوید:

چه‌کنم با که گویم این سخن

گله از بخت با ز چرخ کنم

چگرم خون گرفت و نیست کسی

که شود غمگسار من نفسی...

من مسکین مستمند ضعیف

با غم و محنت ندیم و حریف

گله دارم ز روزگار بسی

با که گویم که نیست هم‌نفسی

دوستی نیست کو شود همدم

همدمی نیست کو شود محرم

قدم از فکر ساختم با خود

بو که بینم مگر بچشم خرد

جمله روی زمین برگردیدم

همدمی کافرم اگر دیدم^{۸۰}

نگویش همشین بد و صحبت عامه:

حکیم با اینکه از کمیابی یاران با اخلاق و هم‌رازان با اعتماد

سخت ناراحت است، باز هم دشمن دانا را بر رفیق نادان و نااهل

دو نهد و معامله ناهم ترجیح می‌دهد و به دیگران نیز توصیه

می‌کند:

هر که چون بی‌بصران، صحبت دونان طلبد

سخت بیار بلاها کشد از بی‌بصران^{۸۱}

ز خلقان گر همی نرسی، ز نااهلان بی‌صحت

مترس از خار و خس هرگز، اگر بر طمع حلوانی^{۸۲}

مر ترا خصم و دشمن دانا

بهرتر از دوستان همه کانا^{۸۳}

این، مثل زد وزیر با بهمن

دوست نادان بتر ز صد دشمن

بشنو این نکته را که سخت نکوست

مار په دشمنت که نادان دوست^{۸۴}

سنائی از صحبت عامه نیز بر حذر می‌دارد:

تا توانی رفیق عام می‌باش

پخته عشق باش و خام می‌باش

که همه طالب جهان باشند

بسته بند آب و نان باشند

همگان بی‌خبر ز مبدع خویش

واگهی نه که چیستشان در پیش





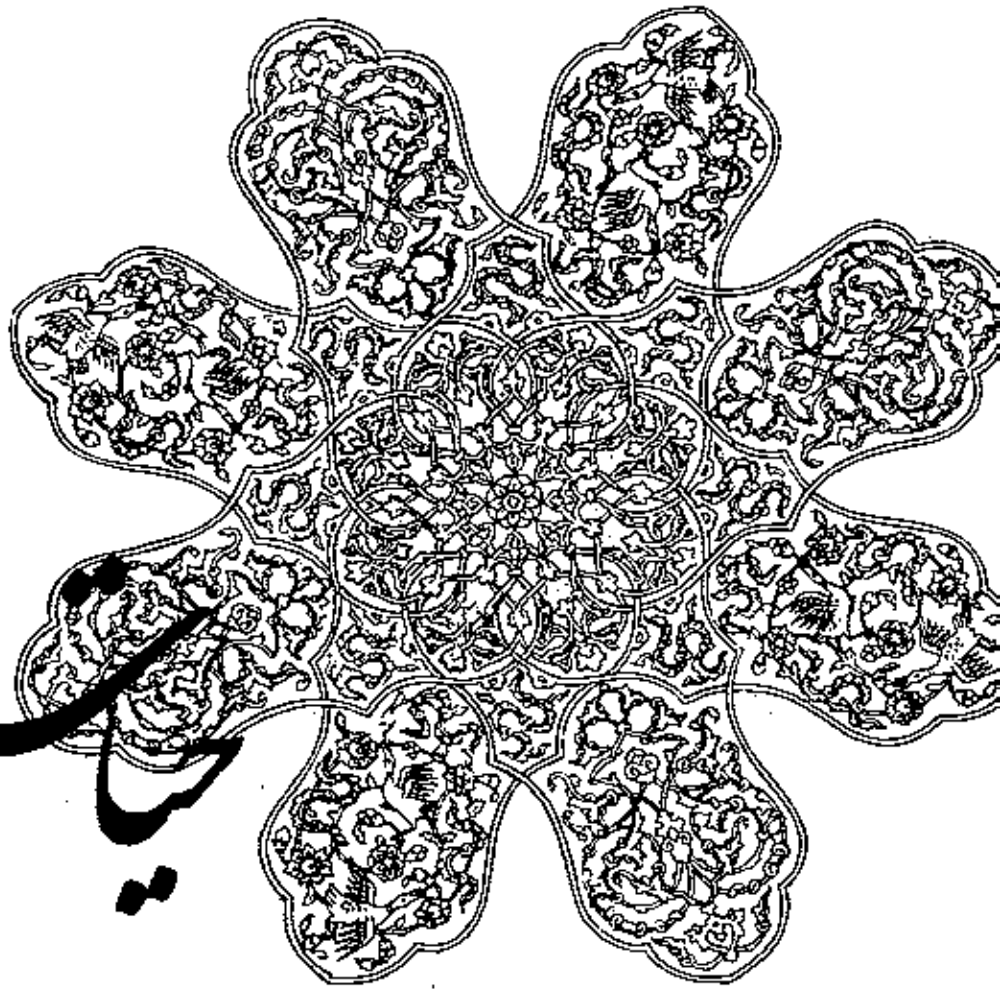
باورقیها

- ۱ - متونهای حکیم ستانی، عقل نامه من ۱۵۰-۱، عشقنامه ۱۷-۲۷، ستانی آباد
- ۲ - ۴۹ - ۸۰، تحریریه القلم ۸۱ - ۱۳۹.
- کارنامه تلخ با مطالبه نامه من ۱۶۱ - ۱۶۸.
- سیرالعباد الی المصداق من ۱۶۹ - ۲۳۳.
- تصحیح و مقدمه از محمد تقی مدرس.
- از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸
- شمسی، من ۵۷.
- ۲ - حدیقه الحقیقه، من ۷۸
- ۲ - ایضاً من ۲۵۸
- ۲ - ایضاً من ۳۷۵
- ۲ - ایضاً من ۳۷۵
- ۵ - متونها من ۱۱۲ - ۱۱۵
- ۶ - دیوان ستانی به اهتمام مظاهر مصفا.
- چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر تهران
- ۱۳۳۶ ش. من ۳۷۵
- ۷ - متونها من ۹۹
- ۸ - حدیقه الحقیقه من ۷۳.
- ۹ - متونها (طریق التحقیق) من ۱۱۵.
- ۱۰ - حدیقه الحقیقه من ۷۳.
- ۱۱ - ایضاً
- ۱۲ - متونها (طریق التحقیق) من ۱۱۴
- ۱۳ - دیوان من ۱۲۴
- ۱۴ - دیوان من ۱۷۱
- ۱۵ - متونها (طریق التحقیق) من ۱۱۵
- ۱۶ - دیوان من ۳۲۲
- ۱۷ - ایضاً من ۲۰
- ۱۸ - ایضاً من ۲۵۱
- ۱۹ - حدیقه الحقیقه من ۷۳
- ۲۰ - ایضاً من ۳۹۰
- ۲۱ - ایضاً من ۲۹۱
- ۲۲ الف - ایضاً من ۲۹۲

- ۲۲ - پ - دیوان من ۲۸
- ۲۳ - دیوان من ۱۲۰
- ۲۴ - ایضاً من ۱۱۴
- ۲۵ - ایضاً من ۲۸
- ۲۶ - ایضاً من ۲۹
- ۲۷ - دیوان من ۱۲۹
- ۲۸ - حدیقه الحقیقه من ۳۰۵
- ۲۹ - دیوان من ۶۱
- ۳۰ - متونها من ۶۸
- ۳۱ - دیوان من ۱۲۳
- ۳۲ - ایضاً من ۳۳۴
- ۳۳ - ایضاً من ۲۹۷
- ۳۴ - متونها من ۶۷ - ۶۶
- ۳۵ - حدیقه الحقیقه من ۷۳
- ۳۶ - ایضاً من ۳۷۲
- ۳۷ - ایضاً من ۷۱۷
- ۳۸ - ایضاً من ۳۷۳
- ۳۹ - سوره عنکبوت، آیه ۵۷
- ۴۰ - سوره بقره، آیه ۷.
- ۴۱ - حدیقه الحقیقه من ۲۲۰
- ۴۲ - حدیقه الحقیقه من ۲۲۵ - ۲۲۰
- ۴۳ - دیوان من ۱۰۹
- ۴۴ - ایضاً من ۲۵۸
- ۴۵ - ایضاً من ۲۲۴
- ۴۶ - ایضاً من ۱۷۱
- ۴۷ - ایضاً من ۳۶۰
- ۴۸ - متونها من ۱۰۱
- ۴۹ - دیوان من ۲۰۹
- ۵۰ - ایضاً من ۲۵۶
- ۵۱ - دیوان، من ۳۲۵
- ۵۲ - دیوان من ۱۲۱
- ۵۳ - ایضاً من ۱۳۷



- ۵۱ - ایضاً من ۱۲۴
- ۵۵ - ایضاً من ۲۵۰
- ۵۶ - ایضاً من ۲۳۷
- ۵۷ - ایضاً من ۲۶۲
- ۵۸ - ایضاً من ۲۵۸
- ۵۹ - ایضاً من ۲۴۵
- ۶۰ - ایضاً من ۲۴۵
- ۶۱ - متونها من ۱۱۶
- ۶۲ - حدیقه الحقیقه من ۵۲۲ - ۵۲۲
- ۶۳ - ایضاً من ۵۲۹
- ۶۴ - ایضاً من ۵۸۱
- ۶۵ - حدیقه، من ۵۲۸
- ۶۶ - ایضاً من ۵۲۹
- ۶۷ - ایضاً من ۵۵۹
- ۶۸ - ایضاً من ۲۱۳
- ۶۹ - ایضاً من ۵۲۲
- ۷۰ - ایضاً من ۵۲۹
- ۷۱ - دیوان من ۱۷۱
- ۷۲ - ایضاً من ۱۷۳
- ۷۳ - ایضاً من ۳۲۵
- ۷۴ - متونها من ۱۳۶ - ۱۳۵
- ۷۵ - دیوان من ۱۹۴
- ۷۶ - حدیقه الحقیقه من ۲۲۴
- ۷۷ - ایضاً
- ۷۸ - ایضاً من ۲۵۶
- ۷۹ - متونها من ۲۰۵
- ۸۰ - متونها من ۱۱۱
- ۸۱ - دیوان من ۲۳۶
- ۸۲ - ایضاً من ۳۱۳
- ۸۳ - حدیقه الحقیقه من ۲۴۸
- ۸۴ - متونها (طریق التحقیق) من ۱۲۸
- ۸۵ - ایضاً



عاشق

غلامرضا ستار دبیر ادبیات

خبره کننده دارد. همچنین با اینکه آوردن «قصه در قصه» پیش از مولوی هم متداول بوده اما بیگمان همچنانکه مثنوی اوج شعر عرفانی است، تکنیک قصه‌های تودرتو هم در مثنوی به بار نشسته.

بگذریم و به قصه طسوطی و بازارگان بپردازیم که این خود نه به قصد تفسیر کل این قصه در مثنوی است و نه حتی همه ابیات قصه در کتاب درسی چهارم دبیرستان است بلکه تبیین برخی از بینهایتی است که متأسفانه بر اثر حذفهای بیش از حد کتاب درسی به صورت جزایر مهجور و جدا افتاده‌ای از دنیای مولوی درآمده که اگر بتوانیم با بسیهای محذوف جنابش میان این درافتادگان «از اصل خویش» سرپل‌هایی ارتباطی برقرار کنیم به مقصود نزدیکیم.

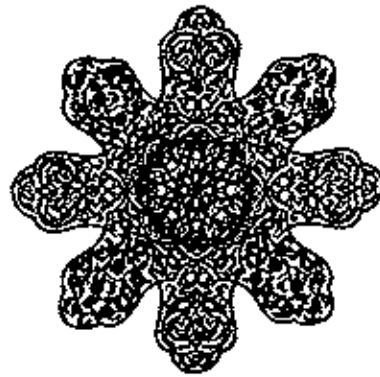
این حکایت در دفتر اول مثنوی چاپ «نیکلسون» بالغ بر سیصد و یک بیت است

به قیاس دریافت «هر کسی از طن خود» و «بیل اندر خانه تازیک» خواهد بود. اما «در کف هر کس اگر شمع» باشد شاید «اختلاف از گفت» مان کمتر کنیم. و باز از آنجا که تار و پود قصه‌های مثنوی چنان درهم تنیده که گاهی قصه‌ای خود قصه قصه‌ها نیست و چون پیگیری رابطه قصه‌ها در این مجال کوتاه ممکن نیست بنابراین آنچه می‌آید فراخور حوصله تنگ‌ناست و پس. اما مبادا که از اختصار، جهرة بی‌جهرة «شیر بی‌دم و سر و اشکم» شود.

به هر حال، اگر «همر» را با «ابلیاد» شمسنگ فردوسی و شاهنامه‌اش می‌دانند و برخی سعدی را «شکسپیر» ایران می‌خوانند و حافظ را با «دانت» می‌سنجند بشک هیچکس را با مولوی قیاسی نیست چرا که او هم شاعری عارف است و هم عارفی شاعر و دیگر، گویی آفتابی است که هر کس را تاب دیدنش نیست و مخصوصاً در آسمان «مثنوی معنوی» درخششی

در بافت قصه طسوطی و بازارگان که تجلیگاه «درد اشتیاق» مولوی است، جدا از کل مثنوی چونان شناخت پبلی است با «کف دست» که «بر همه او دسترس» ممکن نیست. پس باید به «چشم دریا» بین مجهز شد تا «جنیش کفها» تو را از دیدار «آب و روح و روح» محروم نکند. با اینکه این قصه، روح «نی‌نامه» مولوی است که آن خود عصارة انشیری مثنوی است، با اینهمه «جزئی» است که در پرتو کلی، «هست» می‌شود، پس هیچ حیثی در چنین قطره جدا افتاده از دریائی، مرواریدی صید نمی‌کند.

اگر استاد «زرین کوب» معتقد است که: هر کس هجده بیت اول مثنوی یا «نی‌نامه» را در باید کل مثنوی را یافته است در حقیقت بیان طریقه شناخت «عالم کبیر» یا کل عرفان از راه «عالم صغیر» یا نی‌نامه است و گرنه، باید چند هزار بیت مثنوی را خواند و احساس کرد تا به این چکیده عرفان دست یافت که آن هم در واقع



در حالیکه در چاپ جدید فارسی چهارم دبیرستان فقط در یکصد و سه بیت آمده که با توجه به حذف کلی و حتی حذف ده بیت از چاپ سال قبل ابعاد این کتاب اسیر او هام یکبندی زمن قزوینی... نشود.

شاید بهتر باشد منابع این قصه را هم بشناسیم: گویا اصل این قصه در «تفسیر ابوالفتح» رازی آمده که البته به صورت اندرز طوطی به طوطی دیگر است و نیز خاقانی هم در «تحفة الراغبین» به آن اشارتی دارد که: «من مرده به ظاهر از پی جست، چون طوطی کو بمرده، وارست» اما یقیناً مولوی به «مثنوی اسرارنامه» عطار نظر داشته که آنهم در قالب «طوطی و حکیم هندی» است و با چه اختصاری. و به حق این مولوی است که به این قصه «جان» بخشیده و بعد از «تولد دیگر» جاودانه شده. به هر حال پیش از پرداختن به قصه به خاطر داشته باشیم که بدون یاری گرفتن از «مثنوی معنوی» نمی‌توانیم تصویر کاملی از این قصه به دست دهیم و دیگر اینکه در تفسیر برخی بیتها، ظرفیت محدود ذهنی دانش‌آموزان را از نظر دور نداریم که می‌آید در اثر غفلت، تصورات نادرستی در ذهنشان نسبت به مولوی و حتی کل عرفان ایجاد کند. با اینهمه، نسبین ما در این قصه گویی کوشش «قطره مجال اندیشی» است که «خیال حوصله بحر می‌برد».

در مثنوی هم آغاز قصه همان حکایت بازرگانی است که قصد سفر به هندوستان دارد و گفتگو با طوطی دربندش که: تو نیز چون دیگران از سفالی بخواب و طوطی چیزی

نمی‌خواهد جز اینکه پیامش را به یاران برساند. اما از آنجا که چهسره این قصه در حجاب تشیل پوشیده شده و مولوی «چولب گوید، لب دریا بوده» و مقصودش از «لا» همان «الآ» بود ناچاریم ابتدا این پرده را کنار بزنیم و در پی این مقصود باید شخصیت‌های تمثیلی و اصلی قصه را بشناسیم: نقش اول با «طوطی» است که مظهر «روح» اسیر انسانی است و بعد «بازرگان» است که نمودار «صاحب روح» است و دیگر «قفس» که سمبل «جسم» خاکی است و «هندوستان» که جلوه‌ای از بهشت و «قرب الهی» و همان مبدأ و مرجع روح است و «طوطی هندی» که نمودی از «مرشد» و پیر طریقت است و به رمزی کنایی طریق رهایی می‌آموزد.

اما انتخاب «طوطی» برای ایفای نقش «جان» کاملاً دقیق و منطقی است چرا که هم «سخنگو» است و هم روح را به «نفس ناطقه» تعبیر کرده‌اند و نیز «سبز» است و سبزی نشان آبادی و زندگی است. که این سبزی همان مظهر حیات و جاوید هم هست و «خضر» هم که بیشتر چنین حیاتی است با «سبز» نجاسی دارد. و مگر نه اینست که تنها فانوس راهنمایی که هر تشنه و ره گم کرده‌ای را به منزل آب و آبادی دعوت می‌کند همان سبزی تیره‌ای است که از خطای دید به سیاهی می‌زند و «سوادش نامند» (همان «سواد»ی که هر چه نزدیکتر می‌شوی سبزش آشکارتر و روشن‌تر می‌شود و اگر امروز هم ما به کسی که اطلاع و شناختی دارد «باسواد» می‌گوئیم ملهم از همان «سواد»ی است که معرف آب و آبادی بوده) همچنین

انتخاب «بازرگان» برای چنان نقشی حساب شده است زیرا که هم به قول عام «سرش نو حساب و کتاب» است و هم بازاری تجارت پیشه در اندیشه سود و زیان است. (که اگر هم برای طوطی آب و دانه‌ای فراهم کرده از سر مهر و محبت نیست که نشانه تعین و مشخص خواجه است و حتی طوطی را برای تزیین قفس می‌خواهد نه قفس را برای امنیت طوطی) اما اگر «در اشتیاق» مولوی را در قالب این قصه می‌خوانید از آنروست که برایش «خوشر آن باشد که سردلبران» را «در حدیث دیگران» بسراید پس می‌بینیم که در این قصه: طوطی مولوی همان «شاهباز سدره‌نمین» است که «نشیمن» او «ابن کنج محنت‌آباد» نیست و در واقع رمزی از «سرغ باغ ملکوت» است که «چنین قفس نه سزای» اوست و به مقصد «طرف در فضای عالم قدس» چاره اندیشی می‌کند تا مگر از «تخته بسند تن» و اسارت «سراج» ترکیب» رها شود و به «گلشن رضوان» پرواز کند. باشد که این دورمانده «از اصل خویش» دوباره به «روزگار وصل خویش» پیوندد. بنابراین می‌بینیم که چه زیرکانه می‌خواهد از قفس بان خود نردبانی بسازد و پیامش را به یاران برساند و از مرشدش «چاره و ره ارشاد» بخواند که البته پیامش همراه گلایه‌ها از «بند سخت» و بیان «درد اشتیاق» و درخواست «وغای دوستان» که حتی به «یاد یاران» هم قناعت می‌کند اما آنجا که گلایه‌دار می‌پرسد: «گر فراقی بیند از بد بندگی است، چون تو با بد، بد کنی پس فرق چیست؟» اظهار تقصیر و امید بخشش در واقع نمایش یکی از

شکردهای تکنیکی مسلم مولوی در قصه پردازی است. که ظهور ناگهانی مخاطب «تو» مظهر تکنیک «تفسیر مخاطب» در قصه است (همان که در قصه نویسی امروز مخصوصاً در «داستان کوتاه» از امتیازات نویسندگی است).

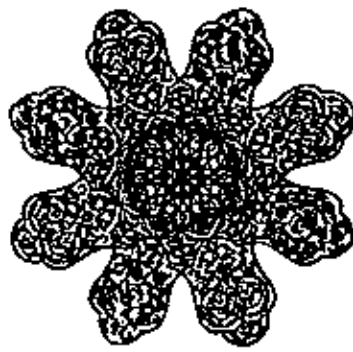
این ضمیر «تو» که تا چند بیت بعد تکرار می شود اگر چه مرجعش را «خدا» می دانند اما از آنجا که منطوق بعد از داغ هجران، «شمس» سروده شده پیداست که گوئش چشمی هم به او دارد. و بعد ترس مولوی که در ناله اش پنهان است. شنیدنی و شاید دیدنی است که: میباید ناله هایش را «او باور کند و زکرم آن جور را کمتر کند» متوجه شدید که چه هنرمندانه دوباره مخاطب «تو» را به «او» تبدیل کرد؛ در عین حالی که با چه اختصار و ایجازی یکی از پیچیده ترین مراحل عرفان که همان تحمل درد فراق با روی گشاده (رضا) را به تصویر کشید (و همینهاست که برخی مفسرین غرب زده - که تمام احوال پیچیده انسانی را با نرازی «فرویدسم» می سنجند - آنرا به «مازوخسیم» یا «خودآزاری» تعبیر می کنند. در حالیکه برای عارف عاشق، جور و جفای مشوق هم، چون از قبیل اوست، همچون مهر و وفایش نوشداروست. چرا که مظلوم او، «سراد مشوق» است نه «اراده عاشق» پس اگر می بینید که «بر قهر و بر لطفش به جد» عاشق است «بوالعجب» نیست!

مولوی بعد از این مقدمه، اولین گریزی که می زند آوردن «صفت اجنحة طیور عقول الهی» است که سخن از مرغانی می رود که ناله شان «آندر هفت گردون» غلظه می اندازد و بیان

احوال مرغی است که «صورتش بر خاک و جان بر لامکان» دارد اما همین که مطلب را «فوق و هم سالکان» می یابد به قصه بازرگان برمی گردد و شاهدیم که بازرگان پیام را رسانده و از اینکه موجب «هلاک جانور» گشته از «گفت خیر» پشیمان است. بعد از این مولوی به موجودیت آتش گونه زبان می پردازد که هرگز سنگ آتش زنه زبان را بر آهن کام نزنید خواه از راه «نقل» و وقت گذرانی باشد خواه از طریق خودستایی زیرا که دنیای ما غرقه تاریکی جهل است و همچون پشه زاری مستعد «شرایع» است و بر همین اساس است که «آن قومی که چشمان» برهم نهادند و ناگفتنیها را گفتند «ظالم» می خوانند چرا که «زان سخنها عالمی را سوختند» و عالمیانی را داغدار کردند. اما از آنجا که این جهان جمع اعداد است و زبان هم از این قاعده مستثنی نیست: می بینیم که با همه دردسرها و ضعفهایش می تواند «روپهان مرده را شیران کند» ولی باز چون ممکن است «عالمی را یک سخن ویران کند» به خاموشی و صبر دعوت می کند و در بناه این صبوری به «تفسیر قول فریدالدین عطار» می پردازد که: چون «تو صاحب نفسی - ای غافل میان خاک خون می خور، که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد» بنابراین «چون سیاح نه ای» قصد دریای سخن مکن و «اول ابراهیم شو» و بعد در آتش برو. سپس از کلماتی سخن می رود که حتی «گر خاک گیرند زر شود» و از این مقال پللی به «تعظیم ساحران مر موسی» را می زند که نمایشی از تسلیم ساحران در رویارویی با این مرد «کامل» است. و باز دعوت به خاموشی و

نامل است و این بار با تحکم و تحذیری که میباید آن غوره ای باشی که انگور ناشده سودای مویزی در سر می پرورد و یا آن کودکی که پیش از شنیدن و آموختن سخن، زبان می گشاید و «خوشتن را گنگ گینی می کند» بعد از این شاهدیم که پیش از «باز گفتن بازرگان با طوطی...» خواجه از تکرار ماجرا خودداری می کند و سخن نسنجیده را «همچو نسیری» می داند که چون «جست از کسمان» هرگز «وانگرده» اما مولوی از این ننگنای خواجه راهی به شهر «اولیاء راهبست قدرت ازاله» می گشاید: اولیائی که حتی «نبر چسته باز آردش ز راه» و بعد از این خواجه موعظه می کند که پیش از جاری شدن سیل، نباید سیل بندها بسازید و گر نه «چون گذشت از سر جهانی را» خواهد گرفت. اما همین واعظ غیر متعظ در برابر سیل اصرار طوطی سیل بندها می گشاید و تسلیم می شود و ماجرا می گوید و طوطی هم که به رمز رفتار کنایی «بیر طریقت» پی برده می لرزد و می افتد و سرد می شود که عمق تراژدی را عمیق تر می کند.

پیداست که خواجه طوطی مرده چه «دریفا»ها سر می دهد و از آنجا که مرغ را ارزان یافته بزودی از دیدار محروم می شود باز هم خواجه بی خبر همه کاسه و کوزه ها را بر سر «زبان» می شکند که البته مولوی هم یاد بادش می دهد که: «ای زبان تو آتش و هم خرمنی» و تا کی و «چند این آتش در این خرمن زنی» و در ادامه هم اشارتها بر کاربرد دوگانه زبان دارد که هم می تواند چون «صفیری» به صدا درآید و با تقلید آواز مرغان به دامشان کشد و هم می تواند نواهی سر دهد که «انیس و حسنه هجران» همان



شود؛ حتی زبان را تا مرز اجبل «بی‌امان» می‌رساند و از این جلاذ «زه‌کرده کمان» آسان می‌خواهد و دادخواهی می‌کند. حال که «بیرکنیده‌ای مرغ مرا» و دادم نمی‌دهی، پس «اسباب شادی یاد ده» و از مصیبت خلاصم کن سپس، از تکرار همین «دریغها» گذرگاهی باز می‌کند و به قلّه بلند «غیرت حق» صعود می‌کند و «اصلی غیرتها» را از «الله» می‌داند که همه عشق عاشق را منحصر به خود می‌خواهد. و باز ارشاد مولوی است که: «آن روح کئی که «آید زوخی آواز او» و «پیش از آغاز وجود» انسان موجود بوده؛ در «اندرون تو» پنهان است و تو فقط «عکس او را دیده» ای بر این و آن و از حقیقت طوطی جان غافل (چنانکه در «شکار سایه» هم «مرغ در بالا پران» است و «سایه‌اش می‌دود بر خاک، پران مرغ وش» که آنهم نمایشی از «مثل افلاطونی» است) پس این مرغ جان است که حاکم بر خواسته‌های توست که حتی وقتی «می‌برد شادیت را، تو شاد از او» هستی پس «ای که جان را بهر تن» می‌سوزانی و ذوب می‌کنی بدان که «سوختی جان را و تن» پرورده‌ای و در حالیکه «همی میردت عیسی از لاغری، تو در بندانی که خبر بروری» بعد ناظرم که اوج شور عرفانی موجب گشته تا از مزاحمت «قافیه» بنالذکه: «قافیه اندیشم و دلدار من، گویدم متدیش جز دیدار من» این ناله در عین حالیکه «قافیه» را مانع توجه کامل به «دلدار» دانسته می‌تواند شکوای نجیبانه‌ای باشد از تنگنای قالب عروضی، مانعی که هیچیک از قدا به آن نیرداخته بودند چرا که هیچکدام شور و حال مولوی را در بیان شورانگیزترین احوال فرار آدمی نداشته‌اند و

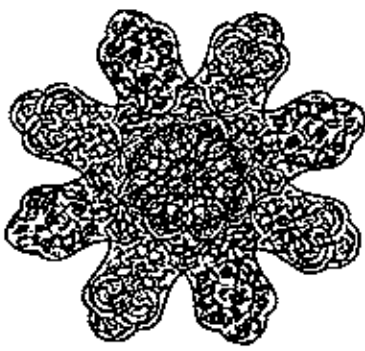
این تنها اوست که در مستی جذبه‌های عارفانه‌اش در «دیوان کبیر»ش نالیده که «روستم از این بیت و غزل ای شهبو سلطان ازل، مغمغن، مغمغن، مغمغن کشت مرا» و آرزوی معصومانه‌ای دارد که ای کاش «قافیه و منلطفه را سیلاب» می‌برد تا از مزاحمت قافیه‌ای که «پوست بود، پوست بود در خور مغز شعرا» رها می‌شد. (اینها و دیگر تنگناها بود که «نیسیا» را بر آن داشت تا «بدعتها و بدایع را در شعر فارسی پدید آورد)

مولوی به دنبال دلتنگی‌ها از بختک قافیه، «حرف» را نیز «خار دیوار رزان» می‌داند که در عین بی‌هنری و سرده و ارایش مانع ورود به تاکستان جان است اما مولوی چاره‌اندیش، «حرف و صوت و گفت را برهم» می‌زند «تا که بی این هر سه» با «او» دم‌زند (نه حرف زند) آنهم «آن دمی کز آدمش» کرده نهان و در اینجا چنان مخاطب «طوطی» را به «شمس» و سرانجام به «او» تبدیل می‌کند و از اتحاد عاشق و معشوق داد سخن می‌دهد که ظاهراً به کفر پهلوی می‌زند اما پیش از آنکه «عالمی را یک سخن ویران کند» رقع شبهه می‌کند و «چونکه عاشق اوست» خاموش می‌شود و از آنجا که «غرق حق خواهد که باشد غرقه‌نر» و عاشق می‌خواهد که: «همچو بحر جان زیر و زبر» و طوقانی باشد. پس این پرسشی که برای چنین عاشقی «زیر دریا خوشتر آید یا زبر» را غیرمتصفانه می‌داند چرا که در چنین احوال جذبه و شوری «گر طرب را باز دانی از بلا» خام و اسیر «وسوسه باشی دلا»

اما نقطه اوج این فضا که جلوه‌گاهی از عرفان مولویست، تعبیر رمزآلود «حیات

عاشقان در مردگی» است که آنرا ملهم از قول شهید، حسین منصور حلاج دانسته‌اند که: «اتلونی یاقتانی، إن فی قتلی حیاتی» که البته برای مولوی هم نه تنها «مردن پیش چشمش نهلکه» نیست بلکه «فتح باب» اوست و برای مولوی عشق به وصال هم «هر دو سر» ی است و به محبویی که «حیات عاشقان» را «در مردگی» می‌داند خطاب «دل نیایی جز که در دلبردگی» آورده یعنی شو نیز تنها از طریق دلبری است که می‌توانی دل مصفای عاشق را به دست آوری چرا که: «تسنگان گر آب جویند از جهان، آب هم جوید به عالم نشنگان» و بعد با چنان ایهام دلنشینی محبوب و بازرگان را درهم آبخفته که تفکیک این دو مشکل است. هان، بدان چونکه «بس ارزان خریدستی» و «خوار دیدستی مرا» باید بذیری که «هر که او ارزان خرد ارزان دهد» همچنانکه از بی‌خبری «گوهری، طفلی به قرصی نان دهد»

از آنجا که مولوی دیدار و بازیافت «روزگار وصل» را در «مردن» پیش از سرگ می‌داند نظیر همین معنی را در «حکایت صدر جهان» هم مطرح کرده که صدر هر خواننده‌ای را که «به زبان بخواستی» از کرم محروم می‌کرد و در این میان درویشی است که حیلتهای می‌کند تا مگر این سنت صدر جهان را بشکند و بدین قصد گاهی خود را به هیأت کوران و زمانی در لباس زنان درمی‌آورد و سفید نسبی‌افند تا سرانجام «پیش کفن خواهی» می‌رود و نیایی می‌کنند که درویش به صورت مرده‌ای بی‌کفن درآید و بر سر راه صدر بیفتد و چنین می‌کند و صدر خرج کفن و دفن می‌دهد. درویش که با این حیلتهای موفق شده، واقع را می‌نمایاند که:



دیدی «چون بستدم؟» و جواب می‌شوند که: «لیکن تا سردی‌ای نبود، از جناب من سردی هیچ سود» و باز قریب به همین مطلب را در «پیرچنگی» آورده که آنهم نمودی از «حیات عاشقان در مردگی» است و اینبار در قالبی کتابی سخن از رهایی روح از قفس ماده جسم است در تمثیل گورستان که چون «خواب بردش، مرغ جاننش از جیس رست» و عاقبت «گشت آزاد از تن و رنج جهان» به هر حال مولوی چون بیم آن دارد که مبادا از آتش بیانش «هم افهام سوزدهم زبان» ترجیح می‌دهد با همه «شیرینی» گفتارش «روتزش» بنشیند و با آنهم «پری سخن» آنگاه «خاموش» می‌گزیند (که جلوه‌ای از تخلص «خاموش» او در دیوان کبیر است)

بعد در سایه این خاموشی به «تفسیر قول حکیم» می‌نشیند که: «بهرج از راه وامانی، چه کفر آن حرف و چه ایمان؛ بهرچ از دوست دورافتی، چه زشت آن نقش و چه زیبا» و در این تفسیر هم «اصل غیرنها» را از «الله» می‌داند و حتی «هرک با سلطان شود او همشین» را «بردرش بودن بود عیب و غیب» می‌داند (که این خود با توجه به قدر قدرنی حاکمان مسلط روزگار قابل تأمل است)

و در غایت جذبه عاشقانه‌اش برای مصونیت از زخم زبان قشریون و چوب تکفیر خطاب برشور:

این من و ما بهر آن بر ساختی، تا تو با خود نزد خدمت باختی» را در پناه سپر «تامن و توها هم یک جان شوند، عاقبت مستغرق جانان شوند» می‌پوشاند (که این خود نه بیانی مناقفانه است و نه حتی به قصد «تقیه» بوده بلکه

جلوه‌ای از صداقت معصومانه اوست که هنوز فتوای «هیچ آدابی و ترتیبی مجوی» و «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو» را زمزمه می‌کند و حتی رنگی از «رندی» حافظ را هم ندارد که رندانه، شک آمیخته به کفرش «گر مسلمانی از این است که حافظ دارد، وای اگر در پی امروز بود فردایی» را در پناهگاه «ابن حدیثم چه خوش آمد که محرکه می‌گفت بر در می‌کده‌ای بادف و نه ترسایی» محفوظ بدارد)

بالآخره بعد از جوششهای بسیار که حتی باده راست کرده «رجوع به حکایت خواجه ناچر» می‌کند که «در آتش درد و حنین» می‌سوزد و همچون «مرد غرقه گشته جانی می‌کند» و «دست و پائی می‌زند از بیم سر» و از سر ناچاری «دست را در هر گیاهی می‌زند» بدین امید که «نا کدامش دست‌گیرد در خطر» و در این گیرودار وانفسا مولوی است که او را به ساحل آرام «دوست دارد یار این آشفنگی» دعوت می‌کند و با فتوای «کوشش بیهوده به از خفتگی» آرامش می‌کند (و مگر نه بیشتر از این هم «به راه بادیه رفتن به از نسنن باطل» بوده؟) به هر حال با «برون انداختن مرد ناچر طوطی را از قفس...» معمای «فتح باب» جان وقتی گشوده می‌شود که «چنان پرواز کرد» که گویی «آفتاب شرق ترکی ساز کرد» و بعد از آنکه «خواجه حیران گشت اندر کار مرغ» از طوطی «بیان حال» می‌جوید و طوطی هم با طرح «او به تعلم بند داد» ضمن بیان امنیت‌آمیز تعلیم عملی بر آموزش ثوری، حجت «مرده شو چون من که تا یابی خلاص» را در تأیید قول «سوتوا قبل آن توتوا» تمام می‌کند و ارشاد «خوششن آرای شو چون بهار» در چشم بیانی «عطار» را

به «مطرب شده با عام و خاص» یادآوری می‌کند: که اگر دارای جذابیت «دانه باشی، مرغکانت برچند» و پیش از آنکه رشد و نما کنی و به بار نشینی نابود می‌کنند و یا اگر «غنچه باشی» قبل از آنکه بشکفتی و میوه‌دار شوی: از سر سیطنت «کودکانت برکنند» پس «دانه پنهان کن، گیاه بام شو» تا نه کسی سروای آبیاری و پرورش داشته باشد و نه چشمدانست بهره‌مندی از تو را در سر ببرود.

زینهار که هرگز «حُسن خود را در سزاد» مگذاری که «صد قضای بد سوی» تو رو نهد که از آن جمله است: سبیل نگاه چشمان خشم‌آلود و پر از رشک و کینه‌هایی که «بر سرت ریزد» و در نهایت، هم «دشمنان» از راه کینه‌جویی از پای درآورندت و هم «دوستان» نادان از طریق ستایش‌ها و توقعات بیجا «روزگارت می‌برند» و تباخت می‌کنند.

پس تنهاره رهایی را گریختن «در پناه لطف حق» می‌داند، آنهم پناهگاهی که «آب و آتش مرتو را گردد سپاه» همچنانکه «نوح و موسی را در یار شد» و «آتش ابراهیم را قلعه بود» و مگر «کوه یحیی را نه سوی خویش خواند» و تعقیب کنندگانش را «به زخم سنگ راند»؟ (لازم به یادآوریست که مفسرین مثنوی مقصود مولوی، از «یحیی» را «الیاس» دانسته‌اند و بی‌ذکر هیچ دلیلی گذشته‌اند. اما بعید به نظر می‌رسد که حضرتش با آنهمه احاطه بر قصص انبیاء، دچار چنین اشتباه غناحسی شود. بنا بر این در نوجیه آن شاید ناموجه نباشد اگر صرف نظر از غوغای «درونی و شور و وجد عاشقانه‌اش که هر امعان نظری را مشکل می‌کرد» بعید نیست که مقصودش از

راهیم. کبیت و کبیت مجله ما در گرو همکاری متر معلمان و اسنادان ادبیات است که با ارسال مقالات، ما را یاری دهند. پس، یکبار دیگر دست کمک به سوی آنان دراز می کنیم و دست همکاری شان را صمیمانه می فشاریم.

○ از همه کسانی که این مجله را می خوانند، انتظار داریم باراهنمائیها و انتقادهای خود به ما کمک کنند و در بهبود و غنای مجله شان، سهمی برعهده بگیرند. این انتظار را از همه خوانندگان - عموماً - و از دبیران و اسنادان از جمله ادبیات فارسی - خصوصاً - داشته ایم و داریم.

رشد آموزش ادب فارسی، ارگان درس ادبیات فارسی است. هرکس که در این راه صاحب نظر است، و می تواند گرهی از کار معلمان ادبیات بگشاید و به بازار ادب فارسی در کلاس های درس رونق و اعتباری ببخشد، صفحات مجله در اختیار اوست.

ومن الله التوفیق
«سردبیر»

آشنایی با همکاری جوان



تاکنون دو نمونه از کارهای آقای نیما جاویدی - آرامگاه حافظ در صفحه ۲۱ شماره ۲ و صفحه نبرد رستم و اسفندیار در صفحه ۲۴ شماره ۸ - در نشر ادب چاپ شده است. نیمه سال ۱۳۵۴ متولد شده و اکنون در کلاس اول دوره راهنمایی مشغول به تحصیل است. موفقیت هنرمند نوجوان را در همه نشون زندگی از خداوند متعال خواستاریم و امیدواریم همکاری شان را با نشر ادب ادامه دهند و بیشتر از پیش کنند.
رشد ادب

«بحیی» پدرش «زکریا» باشد، و آن، بر اساس این قرآن که: «اولاً زکریا» در قالب «فاعلان» جایگزین نمی شود؛ تانیاً خطاب نام پدر به جای پسر و بالعکس دور از ذهن نیست و متداول هم بوده چنانکه مقصود سعدی هم از «حسن مبیندی» بیگمان «احمد بن حسن مبیندی» بوده و هنوز هم مقصود ما از «منصور حلاج» همان «حسین بن منصور حلاج» است. همچنین «کوه» را هم می توان به جای همان «درخت»ی نشانده که زکریا بدان پناه برد؛ مخصوصاً که «کوه» و «درخت» دو همسایه دیوار به دیوار و آشنای ذهنی انسانند که یکی دیگری را تداعی می کند. و بر همین قیاس: در انگلیسی هم «جنگل» را که معمولاً کوه پوشیده از درخت است به «Woods» می خوانند که همان چوب درخت باشد) و سرانجام: خواننده بیدار گشته، فرمایشات «بسی نفاق» طوطی را «پند» خود می داند و در نظر دارد که: «راه او» گیرد که: «این ره روشن است» راهنان روشن باد.

متابع و مأخذی که در «حیات عاشقان» به نحوی از آنها استفاده شده است.

- ۱ - مثنوی معنوی چاپ نیکلسون از انتشارات علمی
- ۲ - سزئی (۲ جلد)، دکتر عبدالحمید زرنکوب (و نیز کتب نسخ های حضور از معترضان)
- ۳ - شرح مثنوی شریفه، بدیع الزمان فروزانفر (چیز دوم دفتر اول) از انتشارات دانشگاه تهران
- ۴ - «آفتاب معنوی» دکتر ناصر وزین سرد انتشارات امیر کبیر
- ۵ - «بدایع و بدعتهای نیناه از مهدی اخوان ثالث (م - امید)

«صبر در کوی وفا»

عشق را با تو صدا خواهم کرد
 خویش را در تو فنا خواهم کرد
 خوب ماندن ز تو آموختم
 خوب را خوب صدا خواهم کرد
 تا بر آبی تو در آینه جان
 سینه سینای صفا خواهم کرد
 تا شود نرم ترا آهن دل
 صبر در کوی وفا خواهم کرد
 همه شب بر سر سجاده دل
 به تو تا صبح دعا خواهم کرد
 تا فشانم به رخت گوهر اشک
 بی تو ای روح گریزان غزل
 در سایه رها خواهم کرد
 با تو ای فلاح اقلیم وجود
 آتش از نی به نوا خواهم کرد
 گم شوم در ره عشق تو شهید
 گذر از حادتها خواهم کرد
 سفر از خود به خدا خواهم کرد

۶۵۸۰۱۱۵

«من روح هایلم»

من چون درختان ریشهها در خاک دارم
 من سبز سبزم شاخه تا افلاک دارم
 من دیده‌ام فردای بر غوغای دنیا
 با نسایش نسوری که از ادراک دارم
 من شور شیرینم که در گشای عشاق
 بر لب حدیثی تازه از لولاک دارم
 من روح هایلم شهید خشم قایل
 دنیایی از اندیشههای پاک دارم
 من اولین شمرم که خونین گشت آدم
 با خود اگر خون نساهای از خاک دارم
 طی کرده‌ام تا خویش راهی بی‌سبهایت
 من سرزمینی از نسور دل چسلاک دارم

۶۵۸۱۲۱۸

«دربارهٔ رشتهٔ فرهنگ و ادب»

بخشنامه‌ای که در مورد رشته فرهنگ و ادب در مجله رشد ادب چاپ شده بود (شماره ۷ - صفحه ۶۳) مورد توجه استادان و دبیران ارجمند ادبیات فارسی واقع شد. در زیر نامهٔ کوتاه استاد فرزانه، دکتر سیدجعفر شهیدی و نامهٔ مفصل همکار ارجمندمان علی فرخ‌مهر را با تشکر از راهنمایی‌های ارزنده‌شان چاپ می‌کنیم.

علی - فرخ‌مهر

سرگروه ادبیات فارسی استان مرکزی

هر دلی را اطلاعاتی نیست از اسرار غیب

معوم این سر معنی‌دار علوی جان ماست

«حافظ»

برادرم! همکارم! آقای دکتر، من هم ناکنون دل سوزانده‌ام و

نه دامن، به حکم و ضرورت معلم بودن (که افسر و ناج سر من است و موجب فخر و مباهات) تفاوت است بین دل سوختن و دل سوخته بودن و دامن سوزاندن و من سوخته دل هنوز هم عقیده دارم که باید دل سوزانید و از جان مایه نهاد و خود را مدیون دانست که سردی و بی‌تفاوتی کار موریانه را می‌کند.

مسائل مربوط به فرهنگ و آموزش و پرورش باریک و

ظریف و حساس است. ظاهری دارد بیرنگ و ناملموس و باطنی دارد آشکار و هویدا. این باطن را باید به یاری بصیرت منجید این باطن را باید رها و دور و جدا از تنگ‌نظری‌ها سنجید و علاج درد در حد «حرف» نماند و نسخهٔ «کار و اقدام و عمل» به یاری و مددآید.

آقای دکتر! برادر عزیز و مسئول، من هم دلواپس و نگران آینده‌ام. نگران آیندهٔ ادبیات و رشته تحصیلی فرهنگ و ادب و میزان و مقدار ۱۵ درصد آن. من هم با جناب عالی موافقم که: رشتهٔ فرهنگ و ادب در حال حاضر نه از حیث کمیت و نه

از حیث کیفیت دانش‌آموز به هیچ‌وجه با نیازها و ضرورت‌های کشور ما تناسب ندارد. هشدار و یادآوری آن معلم و برادر محترم ضروری است و نشان دل‌سوزاندن است و نه دامن‌سوختن. اما چه باید کرد؟ عرض خواهم کرد. عفو کنید که من عادت دارم آرام و سرصبر حرف بزنم میراث عمری معلم بودن است که مجال و امکان موجب و مجمل گفتن را به من نمی‌دهد. و من از بیان که نعمت

دوست عزیز جناب دکتر حداد وصول شماره هفتم آموزش ادب را طی نامه‌ای به عرض رساندم. آنچه مرا به نوشتن این نامه واداشت، بخشنامهٔ جناب عالی به مسئولان آموزشی شهرستانها و نگرانی شما از بی‌توجهی دانش‌آموزان به فرهنگ و ادب است. عزیزم، مدیر کل فرهنگ یا رئیس فرهنگ شهرستان در این باره چه می‌تواند بکند جز اینکه بگوید: بچه‌ها برای رضای خدا و جلوگیری از توطئهٔ مستکبران و دشمنان اسلام و بالاخره برای رضایت آقای معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش بیایید به رشته‌های فرهنگ و ادب داخل شوید! در این صورت می‌دانید که پاسخ چه خواهد بود. حداد عزیزم این مشکل در دورهٔ شما و این جمهوری پیش نیامده. به خاطر دارم پانزده شانزده سال پیش وزیر فرهنگ وقت جلسه‌ای با حضور عده‌ای از استادان تشکیل داد که ادب و فرهنگ غریب مانده بیایید برای آن کاری بکنید. من که کوچکترین فرد بودم گفتم با این نظام آموزشی شما از یکسو و بی‌اعتنایی دستگاه به رشتهٔ ادب و شعر و طالبان آن از سوی دیگر نمی‌تواند کاری بکنند. اکنون هم می‌گویم: با روش فعلی گزینش جز ضعیفان درمانده کسی در رشتهٔ ادب تیت نام نخواهد کرد.

اگر براستی درد ادب دارید (که حتماً دارید) راه دیگری را باید پیش بگیرید. در میان پانصد هزار داوطلب ورود به دانشگاه حتماً پنج هزار تن علاقه‌مند به ادب و فرهنگ وجود دارد. از اینها جداگانه تیت نام کنید. با امتحانهای لازم و آنها را به دبیران آزموده بسپارید ضمناً برای آنان حرمت و مصونیت معنوی فراهم آورید. بعد از سه سال ببینید نتیجه چه خواهد شد. البته این موضوع نیاز به گفتگوی فراوان‌تر دارد. ولی به هر حال گمان نمی‌کنم با بخشنامه بتوان به آن سرو صورتی داد.

سید جعفر شهیدی

خوب خداست. به نرمی و صبوری بهره می گیریم. عرض کنیم که این قصه سر دراز دارد قصه پرانده و پرغصه ادبیات را می گویم. حکایت رشته «ادبی» آن فصل ها و رشته «فرهنگ و ادب» این موسم را می گویم. به خاطر هست که در شهر خوب ما «آبادان» در سالهای دور، سالهای سی و سالهای چهل توی دو تا دبیرستان رشته ادبی بود. با معلمانی خوب و فاضل، برخی با ایمان و جدی و دلسوز و پاسواد و برخی هم سرد و سردرگم (که هرچه بود سپری شد). اما آنچه بود و آنچه ماند و سپری نشد که نشد تحقیر و حقارت دانش آموزان رشته ادبی بود. بنابراین: اول اینکه رشته ادبی، رشته فرهنگ و ادب در ناروی بود «حقارت» دست و پامی زد و می زند این درد را درمان کنید و درمان کنیم.

(من در حد توان راه چاره را خواهم گفت) آن سالها من با همه علاقه به ادبیات و رشته «ادبی» به کانال رشته طبیعی خیزیدم! خداوند رحمت کند اسیران خاک شما را و اموات شما را، که بدرم خیال می کرد اگر به رشته طبیعی بروم و گردش خسون و انواع ویتامینها را بخوانم و مرور کنم، پزشکی می شوم و اسپورسم من روی یک تابلو شون چشمک خواهد زد و او میان ابل و تبار بندری و جنوی خود تخاصر خواهد کرد که علی ما هم دکتر شد!! اما من پدر را با حسرت به خاک و گور نشاندم و پزشکی نشدم! به رشته طبیعی رفتم، در حسرت هجران رشته ادبی و طویل و مدید و بیست و وافر و کامل و..... سوختم کس سوختم. آن روزها در ذهن و دآوری ما این فکر و قضاوت غلط جا خوش کرده بود که درجه یک رشته ریاضی! درجه دو رشته طبیعی، درجه سوم رشته ادبی و درجه دون نیکت رشته خانداری (که مخصوص خواهران بود). پسر مرد شوخ بلندقامتی، گاه گذاری از برآز جان به خانه ما می آمدن که چشمها را به برج های بلند فولادی پالایشگاه و آن دود و دمه ها می انداخت رومی کرد به من (که نوجوان و ترکه و طبیعی خوان بودم) و می گفت:

عموجان مگر خدا خواسته که ما مردم طبقه سه، نتوانیم برویم رشته طبقه یک (یعنی ریاضی) برو عمو ریاضی بخوان تا بروی تکدنی کال!! (دانشکده فنی آبادان) و مهندسی نفت بشوی! حالا من مانده بودم که پزشکی بشوم یا به سبیل آن سرد خوب برازجانی مهندس شوم؟ شوق، رغبت، ذوق، علاقه، همه عیب بود و مفت. و من با سخنی یا عذاب یا نابآوری با الکترون و پروتون و چگالی و رادیکال و سینوس و تک سلولی های دایره زنگی به دست! و سلول های عصبی سنورزن! سوختم و ساختم. (اما در زمینه لحظه های درس ادبیات موسم و فصل رشد من لحظه های کلاسه های خوب آقای دکتر آسدی لاری بود و آقای جوان) که برای درس و کار و راه و هدف و دانش آموز عزت و حرمت قائل بودند.

بنابر این نکته دوم رغبت و علاقه دانش آموز است به راهی که آمده. (در آخر گفتار اشاره خواهم کرد). می ماند نکته سوم که هدف گم است و کور است آقای دکتر، استاد عزیز، غرض نه آن است که هدف بوج است و بسا خدای ناکرده عزت و حرمت هدف را نمی دانم. خیر من دل بسته به هدف الهی و انسانی، «ادبیات» هستم اما چه سود که هدف برای دانش آموز گم و کور است سفر بی مقصد به کجا؟ چرا! درد بزرگ مورد سوم است. درد نکته سوم است. و روی همین اصل من عنوان سخن را نکته سوم نامیده ام. و هرچه هست در همین نکته است. (که اشاره خواهم کرد).

نکته دیگر، معلم ادبیات است، آنکه به کلاس و درس شور و حال و جهت و خط و چان می دهد یا فقط مرده کلاس را می شوید و دیگر او را با دوزخ و فردوس کاری نیست هرچه شد بشود، هرچه آمد خوش آمد، نازم که سال و ماه و هفته بگذرد و گروه و پسا به برسد!! من با این فکر با این خیال با این مورد باطل صد در صد مخالفم و فاش می گویم معلم ادبیات باید که بهترین صالح ترین، شیرین ترین و با عزت ترین معلم باشد.

معلم ادبیات باید که عملی و هدفی و کلام و بیان و راه و حرکتی سازنده و مؤثر داشته باشد تا در مجموع حرمت و ارزش کلاس و درس را موجب شود اما مشروط که نکته سوم روشن و آشکار شود و جنبه عملی پیدا کند. نکته پنجم کتاب است. چه باید خواند؟ چرا باید خواند؟ چگونه باید خواند؟ آیا کتابها با حرکت جامعه، با آینده می خوانند؟ سرسازگاری دارند؟ مفیدند؟ از انحصار و تنگ نظری و نقص و پوسیدگی دورند؟ آیا کتابهای درسی (رشته ادبیات، بویژه فرهنگ و ادب از آشفتنی سردرگمی، جدا و رها هستند؟ آیا با زمان، با حرکت، با اندیشه، با هنر و ذوق همراه و سازگارند؟ آیا هدیه و ارمغان کتابهای درسی، فرهنگ و پسا رواندیشه هست یا نه؟

تا نگریدی آشنا زین برده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروس
جناب دکتر، برادر بزرگوار بحمدالله که شما مردی فاضل و اهل قلم و اندیشه اید و کاردان و محرم و آشنا به مسائل، درد را می شناسید و در بخشنامه (مندرج در رشد ادب فارسی پاییز ۶۵ صفحه ۶۳) درمان درد را جویا شده اید از قضا من آن یادآوری را، آن صراحت را پسندیدم. مدیران کل چه کنند؟ تشکیل جلسه و نظرخواهی، مسئولان مناطق چه کنند؟ نظرخواهی، لایحه از گروه های آموزشی. (من سه سال مداوم است به عنوان سرگروه ادبیات فارسی استان مرکزی، مقطع دبیرستان دل می سوزانم و سینه چاک می دهم و مایقی همکارانم سایر سرگروه ها همه از من بهترند. راستی که من چنگزده چه مقام و عنوانی پیدا کرده ام!!

سرگروه استان!) آقای دکتر، در هول و هراسم که روزی عنوان بفرمایید درصد ادبیات خوان از ۱۵ درصد به ۵ درصد و به هیچ درصد رسیده است چه تلخ است آن روز. چه تلخ است آن روز که برای درس ادبیات، فقط یک ساعت در هفته بماند و مابقی نثار طرح کاد (که در جای خود خوب و مفید هم هست) بشود. و یا به دلایل دیگر از ساعت‌های آن کاسته شود.

بنابراین در نکته ششم ساعت‌های ضروری و زمان لازم را عنوان کنم، آقا وقت تنگ است. مجال اندک است. یکساعت برای درس عالی و مفید انشاء، اندک است. آقا مجال کافی برای روخوانی، درست‌خوانی، متون نیست. برادرما تدریس از هراس عقب‌ماندگی و از هراس «بخشنامه» انجام می‌گیرد. آقا! اصالت کار دارد تپاه و فراموش می‌شود. دریغ و افسوس بی‌تردید امسال هم، سال آینده هم و سالهای آینده هم می‌آیند و می‌روند اما نتیجه چه؟ کدام نمره؟ کدام شاعر و نویسنده و ادیب و فاضل و سخنور و مصلح و روزنامه‌نویس و استاد برگزیده؟ و کدام مکتب گهوارهٔ مروت و اندیشه و تفکر و رشد است.

جای افسوس نمی‌ماند که کنار برکه و چشمه و رودخانه از تشنگی مُرد؟ کجاست و کجایند نصیرالدین طوسی، فسر دوسی، مولوی، بیرونی، حافظ، ابن بطوطه، خیام، دعیل خُزاعی، کُتیب بن زید اسدی، ابن سینا، عطار، نظامی، دهخدا، دکتر معین، علامه طباطبائی، شهید مطهری و...؟ جامعه ما از جوششی، از حرکت از تبلور اندیشه، از ایمان و راستی نباید و نباید دور و جدا شود. که اگر شد اول افت است برای اسلام و بعد افت است برای ایران. اما برادرما، جای دریغ است (در سن هنوز هم خلق و خوی بستری و جنوبی باقی مانده) من سربلندی اسلام و سرفرازی مسلمانان را دوست دارم، من به هنر و ادبیات ایران می‌بالم و می‌نارم (و خود بی‌هنرم، دریغ) آقای دکتر شما را بخدا، همت و حرکت، جناب عالی، برادرمان آقای اگر می، یکی از معاونین محترم ایشان آقای دکتر اسدی که این مرد محترم با ما بچه‌های آبادان خون دل خورده‌اند و خیلی معلم‌اند، بلی به اتفاق استادان خوب و دل‌سوخته و عاشق وضع ادبیات و رشته فرهنگ و ادب راسر و سامان دهید، با روی باز از صاحبان اندیشه مند جویید.

به سمینار بسنده نکنید. گاهی سمینارها در حد تشریفات رها می‌شوند عمل و عمل، بیگیری و پرس و جو، کار و کار، امکانات و کار. تشویق و تنبیه، حرکتها باید از محدوده ۲۲ ساعت و قانون دو روزه رها شوند. عادت‌های ناپسند کنار روند و آینده نیک فرجام باشد. می‌دانید و می‌دانیم که درس ادبیات، رشته ادبیات، معلم ادبیات، دانش‌آموز ادبیات همه و همه در رکود و سکون و بطالت دست و پا می‌زنند. چرا؟ آقا هنوز هم دانشجوی ادبیات در

برابر سایر دانشجویان مجلس به روپوش سفید کسار و شلوار مهندسی به پا، احساس جفارت می‌کند مگر حافظ و فردوسی در برابر بوعلی و رازی و... شرمند و رو سیاه‌اند؟ حالا گیرم که دانشجو و دانش‌آموز رشته ادبیات حافظ و مولوی نباشند. نکته هفتم، این درد است که برادر مسئولی در جایی گفته بود: دبیر ادبیات که نیاز به تشویق ندارد یعنی کار او قابل تشویق نیست این مسئول محترم که ریاست فرهنگ نقطه‌ای را دارد مگر غافل است که کتاب «سرتی» برای دکتر زرین کوب تشویق را ارمغان می‌آورد و همچنین برای آقای «مردانی» «خون‌نامهٔ خاک».

و گمان کنم اندره زید و آلبرت کامو و... بی‌جهت جایزهٔ نوبل را بردند یا ربودند برای متولی مسجد هم حرمت قائل شویم و رعایت حرمت مسجد هم بر متولی لازم است. دردهای ما هم ظریف است و هم قابل علاج. هم کهنه است و هم نو. همه را می‌شود درمان کرد. (اگر تصور نکنیم همه دردهای معلم با پول درمان می‌شود) پول محض حیات و زندگی روزمره است و نه حیات و زندگی در خدمت پول.

آقای دکتر، لابد روزی می‌رسد و به من هم اجازه گفتن چهار کلام حرف حساب را می‌دهید. (گیرم که سن مرگ صدام را لحظه‌شماری می‌کنم و پایان جنگ را با پیروزی لحظه‌شماری می‌کنم و بی‌تردید بعد از آن در آبادان معلم خواهم بود و نه سرگروه یک استان و یک معلم شاغل در فراهان و خنداب) اما به یاری خدا علاوه بر این سخنان، مجال بهتری دست خواهد داد.

آقا به رشته ادبیات تاب و توان بدهید، محدود به حرمت و لطافت شمع و گل و پروانه و عندلیب و مستزاد و رباعی و بحر متقارب نشود.

ادبیات به گونه‌ای کارآمد در جامعه مطرح شود دانشجوی رشته ادبیات، استاد خود را سرفراز احساس کند نا فردا جایی خالی او را با رضایت بگیرد و پر کند. دانش‌آموز رشته فرهنگ و ادب نباید معلم فلسفه و عروض و متون و... را به حال و روزی جدا از معلمی مشاهده کند. کار چرخان بنگاه معاملات ملکی، دکاندار محل بیوه فروش و موزاتیفک فروش و... آو، خود معلم هم نباید تن به خفت‌ها سپارد، معیارها، معیارهای نامناسب و ناجور، درصد را به ۱۵ رسانده و به ۵ می‌رساند و درصد ۵ را به صفر و سفر ادبیات برای مدت‌های مدید، بازگردم به نکته سوم، روشن بودن هدف برای دانش‌آموز برای دانش‌آموزی که به سوی رشته فرهنگ و ادب راه جسته و گمان نکم برگشود بل خزیده و به زور و اجبار هم خزیده، اصل سخن من که به یاری خدا بی اثر هم نخواهد بود همین نکته سوم است.

۱. در ابتدا و آغاز هر سال تحصیلی به گونه‌ای کامل و



زینب قاصح

سواجب دارد و کنار ندارد! باید یک سوار همیشه برای خدمت دولت حاضر، داشته باشد. این خوب فکری است. اما این پادشاه، با قدرت سلطنت، از همه عاجزتر است! افکار خوب دارد، اما اجراکننده ندارد!

آخر و عاقبت تغیراً

میرزا مهدی پدر سوخته علیه ما علیه، یک ماه است مرا گول زده است که برانها حاضر است و به صحه رسیده است. امروز معلوم شد دروغ گفته بود! به قدری متغیر شدم که پیراهن خود را پاره کردم!

جفت جفت!

از حیاط عبور می کردم، میرزا مهدی را دیدم که دست به دامان من شده و التماس می کند پسر مرا سیرزا عبدالله، بدر راه نموده است و حالا هم در اطاق او مشغول شرب و قمارند. از پشت در ملاحظه کردم. مجلس شرب و واپورا بود. من هم چوب خواسته، هر کس در اطاق بود - جفت جفت دادم بستند و زدند!

از عجایب!

از اتفاقات اینکه دیروز زن خداداد، باغبان سلطنت آباد را پایین حسین آباد و سلطنت آباد در دره سیلابی کشته اند... شاه... به خداداد فرمودند: چرا زنت را شب بیرون فرستادی که کشته شود!

جواب داد: من تصور می کردم در مملکت شما شب و روز نیست و ما خوابیده ایم و شما بیدارید، به این اطمینان فرستادم! این حرف را ظاهراً از اهالی ایران قدرت ندانست که بگوید... اگر چه شاهد بر این تفصیل از زمان قدیم به سلاطین سلف شده است، اما به وضع حالیه ایران و سلطنت قاجاریه، خیلی عجیب بود!

سفید و سیاه!

برادرم، ادیب الملک را دیدم. بعد از چهارده سال که ریش خودش را سفید کرده بود، حالا مجدداً سیاه کرده است!

اختراع!

چراغی اختراع کرده بودم که چشم را نمی زد! یکی به شاه پیشکش نمودم. خیلی مستحسن افتاد!

... یا آسمان هفتمین!

امروز شاه به قدم میمنت لزوم همایون، حسن آباد را رشک خلدبرین یا آسمان هفتمین فرمودند!

کو فرصت؟!!

سه نفر نوکر و یک کنیز را چوب زدیم! مدتی بود می خواستم اینها را بزنم، امروز مجال کردم!

افکار خوب!

امین الدوله، عضد الملک و امین السلطان بودند. شاه می فرمود: هر کس صد تومان

در حضور شاه!

امروز، شاه پارک امین الدوله مهمان بود و وزرا و شاهزاده ها هم بودند... مهمانی، مفصل بود. دوایست اشرفی، یک طاق شال و بعضی اشیاء، روپهم رفته چهارصد تومان به شاه پیشکش داد!

بعد از نماز، شاهزاده ها در حضور، قماربازی کردند!

بدترین علامات!

امروز شنیدم اعلانی به دیوار ارگ چسبانده، از دولت بد گفته اند. ایکاش زودتر چاره این کار را بکنند و مرتکب را تنبیه نمایند که در دولت مستفله بدترین علامات است!

باج سیبیل ملک‌خان!

امین‌الدوله به جهت نوشتن «ملک‌نامه» که از لندن فرستاده بود، احضار شد با امین‌السلطان خلوت کردند. مزرخرفات آن پندرسوخته خاتن دولت و ملت را که سالی بیست هزار تومان از ایران می‌گیرد، خواندند!

شأن القاب!

بیست سال قبل وقتی میرزا ملک‌خان «فراموشخانه»^{*} در طهران ایجاد کرده بود، او و اتباعش را به بغداد خوانده بودند. از جمله: میرزا نصرالله‌خان که مدتی هم در اسلامبول، گدایی می‌کرد.

به واسطه نسبتی که با نصیرالدوله داشت به ایران آمد و حالا به لقب دبیرالملکی که از القاب بزرگ است، رسیده. از پستی شأن القاب همین بس که به مرحوم میرزا محمد حسین‌خان دبیرالملک، من تعظیم می‌کردم و این دبیرالملک، به من تعظیم می‌کند!

أمر مهم!

لغتی در حضور مبارک ذکر شد حکیم‌الممالک احمق بیسواد، مدعی من شده بود. امروز در اثبات حقانیت خود، کتاب لغت را به نظر همایون رساندم!

دریاچه شکار و اردک!

امروز، شاه یک اردک با تفنگ در دریاچه قصر زدند!

شاعران دربار قاجارا!

امروز شاه یک پلنگ شکار فرمودند... شعرا، از قبیل: حکیم‌الممالک، ابوالحسن پسر دایی! و اکبری غلام بیجه! در مدح شاه و شکار پلنگ، رباعیات و غزلیات ساخته بودند!

* فراموشخانه = ننگین فراموشی

الف سرگردان!

هر چه خواستم بخوابم، بقدری صاحبخانه اولاد داشت، از صدای آنها خوابم نبرد. علاوه در همسایگی، زنی بود به اطفال درس می‌داد. متصل «الف سرگردان - ب سرگردان» می‌گفت!

نفس نفیس مبارک!

بندگان همایون اصراری دارند که قائل نوکر شیخ محمدحسن را خودشان و بواسطه اطلاعات معمول که ملیجک اول داده است، پیدا کنند... خدا کند بندگان همایون به نفس نفیس به این کار نرسند. زیرا که قائل حقیقی معلوم نخواهد شد و بیگانه دیگر کشته می‌شود و سبب بدگمانی به این وجود ذی‌وجود مبارک خواهد شد!

هنوز هم می‌رود!

شاه، پیاده قدری در میان گل و لاله گردش و تفریح کردند. دو قوش شکاری، معروف به سارا از میان جنگل اوج گرفتند. دور زدند تا محاذی ما رسیدند. شاه هر دو را با تفنگ زدند. به زمین افتادند. الحق خیلی جای تحسین داشت. اما عجیب‌تر! اینکه نیم ساعت بعد که هر دو قوش‌ها، مرده و بیجان، افتاده بودند، شاه به علاءالدوله فرمود که هر دو را گرفته، دور بیندازد.

همینکه علاءالدوله مرغها را برداشت و به قوت دور انداخت، یکی از مرغها پرواز کرد و رفت که هنوز هم می‌رود!!

وقتی اوقات، تلخ شود!

امروز با حاجی میرزا ابوالفضل و حکیم مکجز، حسن آباد رفتم. نهار صرف شد. بعد، اوقاتم تلخ شد! ریش باغبان را بریدم. شلاق زیاد به بتا زدم. سرابدار را هم کتک زدم. عصر شهر آمد!

مسابقه درباری!

اسب‌دوانی بود. اسب ملیجک را سر دست کشیده، عقب دیوار نگاه داشته بودند! محض خوشامد شاه، نزدیک به حضور شاه، ول کردند که بیرق برداشت!

من آنم که...!

منزل امین‌السلطان - وزیر دربار و خزانه و گمرک و صاحب چهل و چهار منصب بزرگ - رفتم. این شخص، جوان بیست و چهار ساله است در نهایت غرور. حکیم‌الممالک و ناظم خلوت و کشیکچی باشی و حاجی ابوالحسن معمارباشی آنجا بودند. بعد از طی تعارفات، حکیم‌الممالک بنای تملق را گذاشت... از خط و سواد امین‌السلطان، شرحی بیان کرد. ما هم تصدیق عینی کردیم! کم کم امین‌السلطان گرم شد. از خود تفصیل بیان کرد که با میرزا حسین‌خان صدراعظم چه گفتم در فلان سال و محصل دیوانخانه را چه طور زدم. آردل وزرات جنگ را چه طور گاو سر زدم. در سن پانزده سالگی رساله نوشتم که از اندرز «قاموس» مفیدتر و از منشآت صابی و رسایل خواهرزومی بهتر بود. در دانستن لغت عرب، قاموس زنده‌ام... در دانش و بینش، اقیانوس! گفت و مکرر گفت و از من پیر عالم دید! جهان گردیده با علما نشسته، خجالت نکشید!

جمال منیر همایون!

در حیاط، به انتظار جمال منیر همایون صف بستیم. ماشاءالله! شاه چون بدر، طالع شد! نماز بردیم و تعظیم نمودیم! قدری از من بیچاره مواخذه کرد که نمدهای اطلاق امین‌القدس را چرا باد ندادند که بوی رطوبت دارد!! من هم سری به زیر انداختم و سکوت اختیار نمودم. در حال گفتم، هزار خدمت با صداقت در آستان این پادشاه با معدلت! به یک ساسمحه جزئی، یکی است!

روشن به مند شاهد و فیلم و مصاحبه و میزگرد، خاصیت هر رشته تحصیلی را برای مردم، برای دانش‌آموزان روشن کنیم (بدون تعارف و بدون مبالغه).

۲. انگیزه حرکت، امید، فرجام کار، عاقبت درس خواندن در رشته ادبی (فرهنگ و ادب) روشن شود. با مدرک دیپلم فلان شغل و این میزان درآمد با فوق دیپلم و لیسانس و... این است و این راه و این اندازه حق و حقوق و این هم آخر و عاقبت.
۳. مگر نه اینکه انگیزه و غرض از آمدن به رشته فرهنگ و ادب، استخدام و دریافت حقوق و مزایا هست، حرکت بدون انگیزه به نمر نمی‌رسد.

خوب حق استخدام در اداره‌ها و قسمت‌های خاصی را به اهل ادبیات اختصاص بدهیم. یا مزیت بیشتری قائل شویم.

۴. از ارسال! و فرستادن معلم‌های خسته، بی‌حوصله، غریبه با ذوق، باری به هر جهت، عاجز، کم سواد، نامنظم، نق‌زن، بهانه‌گیر، به کلاسهای دروس ادبیات خودداری شود. (بدون تعارف).

۵. معلم غیرمتخصص به کلاس ادبیات نرود که محض خود و دیگران خواری و خوارطلب کرده و نه عزت و حرمت این عیب برای همیشه رفع شود (بنازم آن معلم عزیز و خوبی را که می‌گفت): آقا جان بنده فوق لیسانس هم هستم اما از اداره کردن زنگ انشاء عاجزم. آقا جان من انشاء درس نمی‌دهم. برنامه‌ها با همان فیزیک پر کنید.
۶. مطالب زیاد و کهنه و تکراری را بردارید بسویید و کنار بگذارید.

۷. برای تدریس ادبیات معلم‌های خوب تربیت کنید در گماردن معلم‌ها، هر گونه انحصارطلبی، رفیق و یار بستندی ممنوع گردد و کار به کاردان سپرده شود.

۸. درس ادبیات، معلم ادبیات، و عموم اهل ادب، با انکال به خدا، خود را محض خدمت بسازندو بارآور کنند.

۹. در ذهن دانشجو و دانش‌آموز و معلم ادبیات نگنجد که اهل ادب فقط اهل دود و دم و سیگار و رخسوت و خستگی و زودرتجی و قهر و شکوه و فغان و ناله‌اند و پاره‌ای اداهای بیمارگونه. اهل ادب یا ایمان و ادب و سلامت روح و روان و جسم، پیوند دارند نه با هر ساز ناموزونی.

۱۰. دسترسی به رشته فرهنگ و ادب، چندان هم سهل‌الوصول نباشد و مفت و ارزان و زایگان عرضه نشود.

۱۱. درس خوب و مفید عربی به جای خوددلی دروس مربوط به ادب فارسی قدا نشوند.

۱۲. به بیان و سخنوری، شیوه حرف زدن عنایت شود کجا رفتند آن انجمن‌های ادبی و هنری مدارس؟ احیای هنر اسلامی.

احیای فصاحت و بلاغت اسلامی مطرح و سرلوحه کار باشد چه مانی دارد؟

۱۳. در رشته ادب فارسی، به نوع تفکر و اندیشه بهاداده شود نه قدرت از بر کردن مطالب، شکوفایی چگونه است و چگونه صورت می‌گیرد؟ صاحب اندیشه‌های نو و عالی و انسانی تشویق شوند و به گوشه‌های نخزند.

۱۴. رشته فرهنگ و ادب یک خانه نکانی می‌خواهد، یک خانه نکانی جاناته، با اصول، ترمیم و مرمت نه، دگرگونی اساسی.

۱۵. برای هر کار و حرکت و تلاشی که به خیر و مصلحت جامعه باشد احترام قائل شوید.

۱۶. بجهها با خیلی از آثار معاصر بیگانه‌اند چرا نسبت به این آثار عنایت نشود؟

۱۷. سردرگمی، ابهام، تردید، از ستون و مطالب کتابهای درسی کنار رود. (دستور زبان فارسی و شیوه آموزش نگارش، من در جایی به صراحت عرض کرده‌ام و گمانم در رشد ادب فارسی هم اشاره شده باشد که کتابها و ضمیمه‌های مربوط به نگارش چندان مفید و قانع کننده نیست اما عنایت به این کار خیلی خوب است).

۱۸. در طرح جامع معلمان که سیر مطالعاتی مفیدی هم هست و خیلی هم مفید است به موسم تابستان و زمستان به معلم‌های ادبیات کتاب‌های خوب را معرفی نماید امتحان بگیرد نمره بدهد مدرک آموزش ضمن خدمت بدهد. چه مانعی دارد که معلم ادبیات در پناه این مدرک به گروه ممتاز هم برسد؟

۱۹. برای دانش‌آموزان، دانشجویان و معلمان ادبیات، عنوان و موضوع و نیت، جهت کارهای تحقیقی معین نماید جایزه بدهد، امتیاز بدهد و رشته‌ها را در قوطی روغن بگذارد!!

۲۰. حرمت به رشته فرهنگ و ادب و معلم ادبیات و درس ادبیات در حصار پخشنامه به اسارت نرود بلکه جاری و ساری و جوشان شود.

آقای دکتر و ای عزیزان موجب ملال شدم، باید که مرا عضو کنید. به یاری خدا در آینده در مجله رشد ادب فارسی که از شناس و حسن انفاق مجله و مجموعه عالی و مفیدی هم هست و به گونه‌ای آبرومند چاپ می‌شود با معلمان خوب کشورمان حرف دارم در حد بیست و چند سال معلمی.

در حد خاطره‌های آبادان و آن معلم‌های فرزانه.

خداوند مَنان به همه انسانهایی که عشق اسلام و عشق سربلندی ایران و شکوه انقلاب را در سردارند توفیق عنایت فرماید.

خداوند متعال به تمام معلمان، بویژه معلمان خوب ادبیات فارسی سلامت و عزت و توفیق مرحمت نماید آمین.

خداحافظ تا مجال آینده

مشترک شده‌اند و در جایی که به عنوان اسم نقش نهادی یا مفعولی یا منعمی پیدا کردند مثل هر صفت جای اسم آنها را اسم بحساب آوریم.

۲۲ - در صفحه ۸۰ دستور دوم برای کلمه «این همه» شمر سعدی مثال زده شده و چنین آمده است:

«این همه دوستان که می‌بینی مگس‌اند گرد شیرینی»

که در شعر سعدی «این دغل دوستان» است و نباید برای نشان دادن یک کلمه بی‌نی معروف را تحریف کرد.

۲۳ - در صفحه ۸۸ دستور دوم جمله‌ای به عنوان مثال آمده تا ثابت شود که صفت گاهی از موصوف خود جدا می‌افتد: «مثنوی مانند آثار بازمانده عرفای قرن ششم و هفتم دلنشین و پر است از داستانهای تمثیلی و دلنشین» در این جمله هیچ صفت جدا از موصوفی دیده نمی‌شود. (بازمانده) صفت آثار و (ششم و هفتم) صفت قرن و (تمثیلی و دلنشین) صفت داستانهاست و همه در جای خود و پس از موصوف واقع شده‌اند به صفتهای معطوف نیز صفت جدا از موصوف گفته نمی‌شود. (دلنشین و پر) صفتهایی هستند در نقش مستند. فقط می‌توان گفت داستانها که متمم مستند یعنی متمم (پر) است با آن فاصله پیدا کرده که هیچ ارتباطی به صفت جدا از موصوف ندارد. مثال در این مورد چنین است: الهی سینه‌ای ده آتش افروز. کلمه آتش افروز صفت و وابسته سینه است که با فاصله آمده.

۲۴ - صفحه ۴۰ دستور سوم «سؤال کرده‌امش از شهزاد یاد آری» این مصراع بدان جهت آمده تا نشان داده شود که ضمیر متصل در نقش متمم می‌تواند بین دو جزء فعل مرکب قرار گیرد و نیک آشکار است که مثال غلط است. اگر «سؤالش کردم» آمده بود می‌توانست مثالی بر این مورد باشد. به نظر می‌رسد ضمیر متصل در نقش متمم به ندرت بین دو جزء فعل مرکب قرار گیرد و نمونه «صدمه‌اش زدم» کمتر به کار می‌رود اما همین ضمیر اگر در نقش مفعول (بیواسطه) باشند نمونه بسیار دارند. مثال: تعلیمش داد، نوازشش کرد و ...

۲۵ - در سطر دوم صفحه ۴۴ دستور سوم عنوان «قیدی» برای ضمیر مشترک با توجه به توضیحاتی که در پی دارد غلط است و باید «بدلی» باشد و مثالها جز نخستین نمونه (خود این گمان نمی‌برد) و دو نمونه آخر که ضمیر مشترک در نقش فاعل آمده بقیه در نقش بدل است.

۲۶ - در صفحه ۴۸ دستور سوم جمله «برادر شما، محمد آمد» به عنوان مثال آمده تا نشان داده شود که ضمیر اشاره نقش بدلی هم پیدا می‌کند و زیر کلمه «شما» خط کشیده شده، ناگفته پیداست که سهوی صورت گرفته زیرا اولاً در جمله ضمیر اشاره نیست. ثانیاً «محمد» بدل است نه شما. ثالثاً «شما» مضاف‌الیه است و ضمیر شخصی است نه اشاره.

۲۷ - صفحه ۵۲ دستور سوم «پس بگفتند بند و هیچ نگفت» هیچ به عنوان ضمیر مبهم در نقش قید مشخص شده که غلط است. زیرا هیچ در این مثال نقش مفعولی دارد. شاید کلمه «پس» مورد نظر بوده است. مثال برای هیچ در نقش قیدی چنین است: ای که هرگز فراموشت نکنم - هیچت از بنده یاد می‌آید.

۲۸ - صفحه ۶۸ دستور سوم «توضیح: حروف ربط مرکب اغلب علاوه بر این که کار حرف ربط ساده را انجام می‌دهند ... نقش قیدی هم دارند ... آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است» حقیقت مطلب این است که کلمه «آنجا» قید است و حرف «که» جمله پیرو را در مفهوم مضاف‌الیه وابسته آن ساخته است بنابراین باید «آنجا که» را حرف ربط مرکب بشماریم و تمامی جمله پیرو را قید جمله پایه حساب کنیم یا این که «آنجا» را قید جمله پایه و (عیان است) را جمله توضیحی برای «آنجا» بدانیم. یعنی در جای عیان بودن مسائل به بیان نیازی نیست.

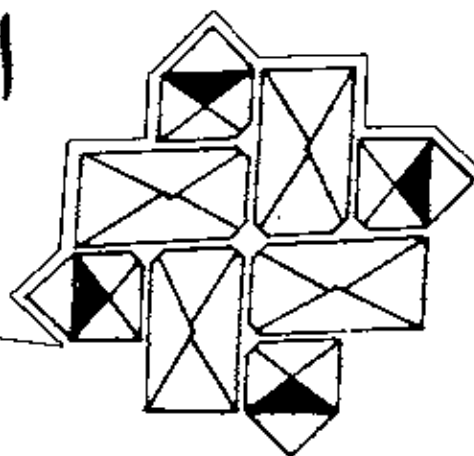
بیشتر حروف ربط مرکب که از ترکیب اسم یا ضمیر با «که» یا «چه» به دست می‌آیند از این مقوله‌اند. بهر حال نمی‌توان آنها را حرف ربط شمرده و در عین حال قید نامید.

۲۹ - صفحه ۷۳ دستور سوم «افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند» کلمه افسوس قید تأسف و حسرت شمرده شده و در صفحه ۷۷ همین کتاب شبه جمله به حساب آمده است. اگر دقت کنیم در می‌یابیم که مصراع مورد نظر یک جمله مرکب است و در آن شبه جمله «افسوس» در حکم پایه است و جمله (افسانه‌سرایان همه خفتند) پیرو آن. این نکته را مؤلفان محترم در صفحه ۷۹ کتاب توضیح داده و همین مصراع را مثال آورده‌اند. بنابراین جمله با شبه جمله پایه که مقصود اصلی گوینده است هرگز نمی‌تواند فید شمرده شود. زیرا قید معنی افزای جمله است نه مقصود اصلی. کلمات «عجب» و «عجبا» و «کاش» کاشکی» که قید تعجب و آرزو شمرده شده یا می‌شوند همین وضع را دارند و همه شبه جمله‌اند. قید دانستن آنها تکرار و ادامه اشتباهات گذشته است.

۳۰ - صفحه ۷۳ دستور سوم «قید تشبیه: او مثل شیر است» این مثال دو اشکال دارد. نخست این که مثل حرف اضافه است نه قید (در صفحه ۹۵ همین کتاب توضیح داده شده است) دوم این که (مثل شیر) در مثال بالا مستند است توضیح در مورد کلمات (مثل، چون، مانند) در شماره ۲۰ این نقد آمده است.

در پایان تذکر این نکته را لازم می‌دانم که این نقد به منظور اصلاح و دقت بیشتر در تألیف کتابهای درسی ارائه می‌شود و گرنه استادی مؤلفان گرانقدر بر کسی پوشیده نیست و درست به دلیل این که «معصیت از هر که صادر شود ناپسند است و از علما ناخوبتر» بر آن شدم تا بدین خرده‌گیری بپردازم، امید که مفید افتد.

از میان نامه‌ها



گفت مولا بنده آنم که حرفی یاد داد
زندگی را یاد من دادی و مولا بم توپی

قایم، آقای محمدحسن قلندری

برگ اشتراک به قسمت توزیع تحویل داده شد. شعرهایتان را می‌توانید به رشد کودک و رشد نوجوان بفرستید.

منسکین شهر، آقای عیادت طرلاتی

امیدواریم که بتوانیم در آینده نزدیک مقالاتی هم در زمینه آموزش عروض چاپ کنیم. برای تهیه لغت‌نامه با سازمان لغت‌نامه دهخدا خیابان ولی عصر، ایستگاه پسیان تماس بگیرید.

آقای کارس قلی گله

از کارت تبریک زیبایی که فرستاده‌اید متشکریم.

تکاب، آقای حسینعلی قادری

از توجه و لطف شما سپاسگزاریم. این هم قسمتی از شعر شما؛ بساط زمزمه بر چین هزار دستانا
کجا خردند نوایت چو پرنواست معلم
کتاب قول و غزل بند قمریا زانکه
به باغ حکمت و دانش غزل سراسر است معلم

شهرک آبادانای تهران، خانم فرزانه یاورزاده

از حسن نظرتان سپاسگزاریم. این هم قسمتی از قطعه شعر شما با عنوان «تقدیم به معلمان عاشق از زبان دانش‌آموزان عاشق تر»:
من از تناور عشقت جوانه می‌گیرم
به خانقاه سرودش تو خسانه می‌گیرم
ز بحر معرفت ای رسول درگه عشق
گهر گهر همه در یگانه می‌گیرم
زلمعه لعمه فضلت حماسه می‌سازم
ز شعله شعله شمعنت زیبانه می‌گیرم

تهران، خانم نوبهار

با نهایت تشکر از حسن نظر شما نسبت به مجله رشد ادب در انتظار اشعار بهتر شما هستیم.

خور و بیابانک، آقای محمود حسن‌زاد

پیشنهادهای شما در هیئت تحریریه مطرح شد. با آقای دکتر شریعت می‌توانید از طریق دانشگاه آزاد شهر نجف‌آباد تماس بگیرید. پاسخ مربوط به معنی شعر حافظ در قسمت پرسش و پاسخ ملاحظه فرمائید.

اشنویه، آقای زوار یوسفی

این نخستین نامه شماست که به دست ما رسیده است. ما هیچ نامه‌ای را بی‌پاسخ نمی‌گذاریم. در مورد کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» می‌توانید با ناشر آن به آدرس خیابان جمهوری نرسیده به بهارستان کتاب‌فروشی زوار تماس بگیرید. امیدواریم اشعاری که با هدف مجله ما هماهنگی دارد برای ما بفرستید.

کرمان، آقای مختار سلاجقه

با سپاسگزاری از حسن نظر و لطف شما نسبت به رشد ادب چند بیت از شعرتان را به نظر خوانندگان می‌رسانیم:
ای معلم فیض بخش دین و دنیا بم توپی
شمع بزم و ساغر شرار مینایم توپی
قطره‌ای ناچیزم اندر جویبار زندگی
اشتیاق وصل تو دارم که دریایم توپی
پرچم آزادگی را تو به کف بگرفته‌ای
رهگشا اندر نهان و آشکارایم توپی
خط نیکو، نقش زیبا، شعر نغز و صوت خوش
این هنرها از تو دارم، گنج معنایم توپی

تهران، آقای رحیم مرطوبی

رباعیها و سیاه مشقی که فرستاده بودید رسید. این هم یکی از رباعیات شما:

آنانکه هزاره رهسپار سحرند
شیران دلاور از تیار سحرند
هنگام شفق بیه لشکر شب تا زند
زان روی همیشه پاسدار سحرند

باختران، آقای ابوالقاسم شیدا

قطعه شعر «در ماتم لاله‌ها» به خط خوش استاد هنرمند باخترانی آقای عبدالله جوادی «جوهرنگار» رسید. بخشی از آن را می‌آوریم:

«در ماتم لاله‌ها»

در باغ و چمن سوسن و نسرين شكفتد
در دشت فلک گلشن پروين شكفتد
بالدبه خود از صفای این گلشن عشق،
هر گل که زشاخسار یاسین شكفتد
هر گه که گنم یاد زبیداد غدو
در باغ دلم خار یں کین شكفتد
آن خار شود جنگلی از خشم و خروش
هر گوشه که آن ریشه زند، این شكفتد
در ماتم لاله‌های افتاده به خاک
آلاله خون زچشم گلچین شكفتد
بستی بنگر که از نگونساری سرو
گل از گل دشمن بدآتین شكفتد
عهدی است میان دل او با دل سنگ
تا زین دو بییم کدامین شكفتد
«شیدا» بدعاً حاجتی از دوست بخواه
تا بر لب ما غنچه آمین شكفتد
با رب برسان مژده نابودی خصم
کز شادی آن چهره غمگین شكفتد
«ابوالقاسم شیدا شاعر معاصر»

ورق ورق زتو پیغام یار می‌جویم

سیق سیق همه را عاشقانه می‌گیرم
به امن کشنی فضل تو راه می‌یابم
ز موج موج حوادث کسواته می‌گیرم
بمان کنار من ای قصه‌ساز شهر امید
که بی‌ظلمه مهرت بهانه می‌گیرم
ضمن بستدگیت را به قول حق علی (ع)
پس از اطاعت رب بگانه می‌گیرم

بخش طاهر گوراب صومعه‌سوا، آقای عزت‌الله زرندیان

امیدواریم که پاسخ نامه‌تان همراه شماره‌های مورد نظر رشد ادب به دستتان رسیده باشد.

نموش دانیال آقای مرتضی داریوندتواد

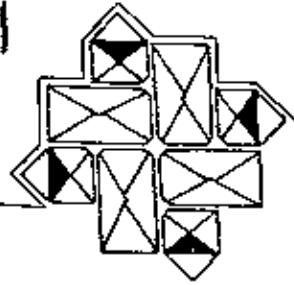
اینهم قسمتی از شعر «خانه» که فرستاده‌اید:

باید از خود خانهای سازم
خانهای اما نه آنجا
- سایه دیوار عادت
باید از خود خانهای سازم
خانهای اما نه چند فرصت دیروز
خانهای اما نه چند وسعت فردا
خانهای اندازه یسریز روزانش
خانهای اندازه یاد گریزانش
باید از خود خانهای سازم
خانهای را پنجره باید به روی ماه
ماه مهمانی است
باید از خود خانهای سازم

پیرانشهر، آقای حمزه حسینی

همکاران دیگر هم درباره پیچیده بودن دستور سوم راهنمایی اظهار نظرهایی کرده‌اند و امیدواریم این مشکل در سالهای بعد حل بشود. حق بانماست نباید از معلمان ادبیات فارسی در طرح کاد استفاده شود. فرستادن کتاب فعلاً برای ما مقدور نیست.

از میان نامه‌ها



آقای علیرضا محجوبیان

امیدواریم پاسخ نامه‌تان را که همراه یک شماره از رشد ادب برایتان فرستاده‌ایم دریافت کرده باشید.

زرین شهر، آقای مسعود نقاش

پاسخ پرسشهایتان را در قسمت پرسش و پاسخ ملاحظه فرمائید. اینهم بحث شما درباره «فعل از حیث مفعول». چنانچه سئو دست‌نویسان است سه وجه برای فعل ذکر کرده‌اند:

۱ - لازم ۲ - متعدی ۳ - دو وجهی یا فو وجهی
و در نظر اینجانب فعل از حیث مفعول فقط یا لازم است یا متعدی؛ دو وجهی موردی ندارد. ابتدا به نقل نظر دست‌نویسان از پنج استاد تا رشد ادب فارسی (طرح دستور جامع) پرداخته، سپس در رَدنظر آنها دلائل خود را ذکر می‌کنم.

الف: دستور پنج استاد جلد دوم صص ۲۸ و ۲۹

فعل لازم آنست که به فاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد.

فعل معلوم آنست که به فاعل نسبت داده شود؛ علی‌آمد. بهرام رفت.

فعل مجهول آنست که به مفعول نسبت داده شود؛ مه‌راب کشته شد.

فعل مجهول بیشتر با فعل شدن صرف می‌شود و با فعل: گردیدن، آمدن، افتادن نیز صرف تواند شد.

فعل ذو وجهی آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد؛ درخت شکست. درخت را شکستم.

ب: دستور دکتر پرویز نائل خانلری صص ۷۹ - ۸۰ - ۸۵

فریدون آمد. فریدون آورد.

در جمله اول فعل آمد معنی جمله را تمام می‌کند و شنونده برای دریافتن مطلب محتاج کلمه دیگری نیست. اما در جمله دوم فعل «آورد» برای تکمیل معنی کافی نیست. شنونده می‌پرسد که «چه آورد» باید کلمه دیگری ذکر کرد تا معنی فعل آوردن تمام شود.

آقای ا.ق. (غ)، دانشجوی تربیت معلم و دبیر دبیرستانهای کرج نوشته‌اند:

ضمن عرض سلام خدمت اساتید محترم زبان فارسی و دست‌اندرکاران مجله رشد ادب فارسی. چندی پیش مصاحبه استاد گرانقدر آقای شریعت را در مجله خواندم (شماره ۲ - ۶۵) البته بنده تمام شماره‌ها را گرفته‌ام و می‌خوانم این شماره ۷ به خاطر حضور در جبهه دیرتر به دستم رسید. خواستم در ادامه صحبت ایشان در مورد تربیت دبیر در دانشگاه که فرمودند دانشگاه باید دبیر ادبیات خوب تربیت کند، زیرا رکن اصلی پیشرفت ادبیات فارسی در مدارس و دبیرستانها تربیت دبیر خوب است. پس لازمه‌اش داشتن اساتید مجرب و تأمین هیئت علمی دانشگاه است. چند مورد را به اطلاع استاد شریعت و اساتید دیگر برسانم: آیا در ۸ جلسه یعنی دو واحد آنهم ۲ واحدی که ۲ جلسه استاد نداشتیم و گاهی هم به خاطر بیکار نبودن کلاس استادی دیگر سر کلاس می‌آمد، و در ۴ جلسه آخر با خواندن ۲ شعر از سخنرانی‌الاسرار می‌توان نظامی را شناخت شعرش را تفسیر و توجیه کرد و صاحب نظر شد. یا در درس مثنوی یا ۲ واحد مثنوی آنهم استادگراسی ۲ جلسه آمدند جلسه سوم و چهارم نیامدند، جلسه پنجم یک استاد دیگر را به عنوان چه بگویم جانشین فرستادند بعد هم تلفنی گفتند بنده به علت گرفتاری و کار اجرایی نمی‌توانم این درس را بگویم یا درس را با استاد دیگر بگیرید، یا این واحد را حذف کنید. دانشجوی ادبیات آیا با ۴ جلسه و خواندن ۵۰ بیت از دفتر اول دربیای بیکران مثنوی آیا مولوی و شعر او را در کلاس و از استاد فرا گرفته؟ البته اطلاع دارم استاد معین در درس حافظ برای استاد شریعت فقط ۶ بیت شعر حافظ: «دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد نکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرده» را معنی کرده اما در ۲ واحد کامل و توضیحات دیگر و پاره‌ای از مسائل که خودشان توضیح دادند. پس بهتر نیست قبل از همه به تأمین هیئت علمی دانشگاهها به خصوص دانشگاه مقدس تربیت معلم پردازیم و بعداً به برنامه‌ریزی و مدارس.

والسلام توفیق شما را خواهانم

..... فعلهایی هستند که هم به معنی لازم و هم به معنی متعدی به کار می‌روند مانند «شکستن» که در جمله «شیشه شکست» لازم است و در جمله «فریدون شیشه را شکست» متعدی است. از این قبیل است فعل در جمله‌های ذیل: آتش را پخت. - آتش پخت. - آب را ریخت. - آب ریخت.

فعل معلوم فعلی است که به فاعل نسبت داده شود. فعل مجهول فعلی است که به مفعول نسبت دارد. نهاد جمله‌ای که در آن فعل معلوم باشد فاعل است. نهاد جمله‌ای که در آن فعل مجهول باشد مفعول است.

ج: دستور زبان فارسی استاد دکتر محمد جواد شریعت چاپ فردوسی ۱۳۲۹ (چاپ قدیم) صص ۲۰۸ - ۲۰۹.

فعل متعدی: اگر بتوانیم پس از فعلی سؤال کنیم: «چه چیز را؟ یا چه کس را؟» و این سؤال ما بجا باشد و پاسخی داشته باشد آن فعل را متعدی می‌گوئیم.

* کاملاً واضح است که مصدر فعل متعدی را مصدر متعدی می‌گوئیم یعنی زدن و شنیدن و دیدن را متعدی گویند.

فعل لازم: اگر نتوانیم پس از فعلی سؤال کنیم: «چه چیز را؟ یا چه کس را؟» آن فعل را لازم گویند.

مثل: من رفتم. من دویدم. من آمدم. بنابراین رفتن، دویدن و آمدن مصادر لازم هستند نه متعدی.

بعضی از مصادر هستند که گاهی لازم‌سند و گاهی متعدی مثل شکستن. که اگر گفتیم «شیشه شکست» نمی‌توانیم از آن سؤال کنیم «چه چیز را؟ یا چه کس را؟» پس شکست در این جمله لازم است. اما اگر گفتیم «تقی شکست» می‌توانیم پس از آن سؤال کنیم «چه چیز را؟» پس متعدی است. این نوع مصادر را مصدرهای افعال ذووجهین گویند.

مصادر افعال ذووجهین مشهور فارسی عبارت‌سند از: شکستن، سوختن، آفرودختن، ریختن و گسیختن.

فعل مجهول - از «جزوه مقدماتی دستور زبان فارسی» استاد دکتر محمد جواد شریعت

فعل مجهول فعلیست که فاعلش ذکر نشده باشد و آنرا هم نتوانیم حدس بزنیم در این صورت مفعول بیواسطه بجای آن می‌نشیند و در پاسخ «چه چیز؟ و چه کس؟» می‌آید و در ترکیب بعضی آنرا مفعول بیواسطه بجای فاعل می‌نویسند ولی بهتر است که آنرا مستدالیه

بتربسیم و فعل مجهول را مستد و رابططه. (تأیید مطلب معلم بازنشسته ادبیات در مورد فعل مجهول) مثل:

مستدالیه مستد و رابططه
پرویز زده شد

د: دستور زبان فارسی (جلد اول) سال اول دانشسرای راهنمایی، تألیف: حسن احمدی گیوی، حسن انوری تهران ۱۳۵۱ صص ۷۴ - ۷۵ - ۷۷.

فعلی که بی‌مفعول معنی خود را تمام کند..... فعل لازم نامیده می‌شود: علی آمد.

فعلی که بی‌کنک مفعول معنی خود را تمام نکند..... فعل متعدی نامیده می‌شود: علی نامه را نوشت.

اگر فعل متعدی همراه مفعول به کار نرود مخاطب می‌تواند بپرسد، «چه کسی را؟ یا چه چیزی را؟» پرویز نوشت. چه چیز را؟ نامه را.

برخی فعلها هم به‌طور لازم و هم به‌طور متعدی به‌کار می‌روند؛ یعنی گاهی لازم‌سند و گاهی متعدی: در جمله «شیشه شکست» شکست فعل لازم است ولی در جمله «باد شیشه را شکست» شکست فعل متعدی است.

این قبیل فعلها را فعلهای دوگانه (ذووجهین) می‌نامند.

فعلی که نهاد آن در اصل مفعول باشد، فعل مجهول نامیده می‌شود..... فعل مجهول را از صفت مفعولی فعل اصلی با افزودن فعل معین «شدن» می‌سازند گاهی فعلهایی چون «گردیدن»، «گشتن»، «آمدن» به جای «شدن» در ساختمان فعل مجهول به‌کار می‌رود.

ه: دستور سوم فرهنگ و ادب صص ۹ - ۱۰ و - دستور سال دوم راهنمایی

هر دو تألیف: دکتر حسن احمدی گیوی و دکتر حسن انوری که تکرار بند «ده» است.

ز: مجله رشد آموزش ادب فارسی شماره دوم تابستان ۶۲ - طرح دستور زبان فارسی - ص ۱۱ فصل سوم - فعل

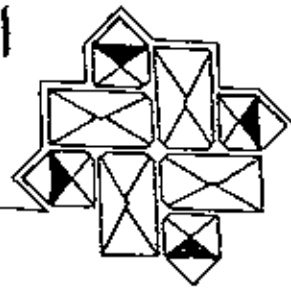
۲ - از حیث مفعول: ۱ - لازم ۲ - متعدی ۳ - ذووجهی

۳ - از حیث فاعل: ۱ - معلوم ۲ - مجهول.

بایان قسمت اول.

بررسی در کتابهای دستور تمامی استادان فن، به‌طوری که ملاحظه

از میان نامه‌ها



— در اینجا ممکن است نظر برادر بازنشسته ما در مورد فعل مجهول مطرح و تأیید شود اما فعلاً مورد نظر نیست و در هر دو مورد بعد از این تصمیم گرفته شود.

بنابراین از جمله «آب ریخت» هم نمی‌توان سؤال کرد: «چه چیز را؟» و در اینصورت استدلال استاد از جنتم، دکتر محمدجواد شریعت در این مورد، که چون نمی‌توانیم از آنها سؤال کنیم «چه چیز را؟ یا چه کسی را؟» پس فعل لازم هستند؛ منطقی بنظر نمی‌رسد.

د: استاد شریعت می‌فرمایند مصادر افعال «لازم» با «متعدی» هستند؛ پس ممکن نیست مصدری در عین متعدی بودن لازم هم باشد؛ اینگونه مصادر خارج از جمله متعدی هستند و وقتی در جمله قرار می‌گیرند این نوه‌م را به وجود می‌آورند. بنابراین در طرح کلی دستور فعل از حیث مفعول بیش از دو شکل ندارد:

الف: لازم ب: متعدی

و شکل دیگر که به دو وجهی مشهور است در جمله ظاهر لازم، متعدی مجهول است و در حقیقت یکی دیگر از اشکال فعل‌های مجهول است که بدون تغییر در شکل ظاهری فعل، تنها با نهاد قرار گرفتن مفعول، جمله مجهول می‌شود. می‌توان گفت: مفعول در جواب «چه کسی را؟» «و چه چیز را؟» می‌آید اما در مورد مصادر زیر که متعدی هستند در بعضی کاربردها (که صورت لازم دارند اما متعدی مجهولند) مفعول در جواب چه کسی را؟ یا چه چیز را؟ نمی‌آید: ریختن — شکستن — آفرینیدن — گذاشتن و سوختن.

از چرمهین باغباداران، آقای صفرعلی کرمی

قطعه شعری همراه نقد یکی از درسهای فارسی دوره راهنمایی برای ما فرستاده‌اند. نقد ایشان این است:
ابتجانب در مورد درس «گواهی درخت» درس ۲۴ کتاب فارسی اول راهنمایی به چند مشکل برخوردیم و تقاضای راهنمایی داریم. خلاصه این درس به قرار زیر است:

دو شریک بودند، یکی عاقل و دیگری غافل، بدرد زری یافتند شریک عاقل پیشنهاد کرد بقدر حاجت بردارند و بساقي را در زیر

شد تقریباً یکسان بودن نظر تمامی دستورنویسان را در مورد فعل از حیث مفعول داشتن یا نداشتن مفعول و دورجهین بودن (یعنی مفعول داشتن و در عین حال فاقد مفعول بودن) ثابت می‌کند. سؤال و اشکال در مورد افعال دو وجهی است؛ چگونه ممکن است فعلی هم به مفعول نیاز داشته باشد (متعدی) و هم از مفعول بی‌نیاز باشد. (لازم)

این جمع اضداد است و چنین حالی مخالف است. بدلائل زیر:

الف: صورت لازم افعال دو وجهی همیشه از حیث معنی مساوی صورت مجهول شکل متعدی این افعال است.

آب ریخت = آب ریخته شد.

آهن گذاخت = آهن گذاخته شد.

ب: «شیشه شکست»، «فریدن شیشه را شکست».

در دو جمله بالا عمل «شکستن» بر «شیشه» صورت گرفته است.

در جمله اول فاعل معلوم نیست.

در جمله دوم «فریدن» فاعل است.

در تعریفهای خوانندیم: فعل معلوم فعلی است که به فاعل نسبت داده شود؛ به عبارت دیگر فاعل آن معلوم باشد؛ پس جمله دوم دارای فعل معلوم است.

در جمله اول فعل به مفعول نسبت داده شده است و خوانندیم که:

«فعل مجهول آنست که به مفعول نسبت داده شود.» و نیز خوانندیم

که: فعل لازم بدون کمک مفعول و تنها با فاعل خود معنی را تمام

می‌کند؛ عمل «شکستن» در هر دو جمله فوق بر «شیشه» صورت

گرفته است. بنابراین «شیشه» «مفعول» است و نه «فاعل»؛ در این

صورت فعل جمله ما لازم نیست زیرا به «مفعول» نسبت داده شده

است.

ج: فعل مجهول، متعدی است اما از فعل مجهول نمی‌توان سؤال کرد:

«چه کسی را؟ یا چه چیز را؟»

آب ریخته شد. چه چیز را؟ علی زده شد. چه کسی را؟

درختی پنهان کنند. روز دیگر عاقل آمد و زر برگرفت چندی بعد نیاز غافل به زر، او و عاقل را به پای درخت کشاند. اما زرنیافتند. عاقل مدعی بود که غافل زر را برده. او را به نزد قاضی برد قاضی طلب گواه و حجت کرد عاقل گواه را درخت معرفی کرد و مدعی بود که درخت شهادت می دهد. روزی معین شد که قاضی و عاقل و غافل به محل بروند. عاقل به پدر خود گفت اگر مساعدت بکنی زر به ما می رسد. داخل درخت انبوه برو و شهادت بده. روز موعود قاضی از درخت طلب زر کرد جواب آمد که غافل برده. به دستور قاضی انبوهی هیزم پای درخت گردآوردند و آتش زدند چون پیرمرد توان مقاومت نداشت، امان خواست ماجرا را گفت. قاضی بر امانت غافل حکم داد و او به برکت راستی و امانت زر را گرفت و بازگشت.

به نظر حفیظ این داستان گرچه شیرین است ولی از نظر اخلاقی دارای نکات آموزنده نیست؛ زیرا هنگامی که آن دو شریک کیسه زر را پیدا می کنند نمی بایست از آن برمی داشتند بلکه باید کوشش می کردند تا صاحب آن را پیدا کرده و کیسه زر را به او می دادند. ولی این کار را نمی کنند و در ابتدا مقداری از آنرا برای خودشان برمی دارند و بقیه را برای ایام بعد که به آن احتیاج پیدا کنند می گذارند و در آخر داستان نیز مشاهده می کنیم که چون خیانت شریک خائن ثابت می شود قاضی زر را از او می گیرد و به سُفَل (شریک بی خبر) می دهد.

در این داستان قاضی نمونه یک قاضی درستکار؛ و سُفَل نمونه یک انسان راستگردار و امانتدار معرفی شده اند ولی هیچکدام وظیفه اصلی خود را به خوبی انجام نمی دهند. زیرا سُفَل چنانچه انسان راستگرداری بود باید این موضوع را همان موقع که با شریکش کیسه زر را پیدا کردند به قاضی اطلاع می داد تا قاضی صاحب آنرا پیدا بکند و کیسه زر را به او مُسْتَرَد می کرد؛ نه این که قاضی کیسه زر پیدا شده و شخصی دیگری را که معلوم نیست از چه کسی است به سُفَل که صاحب اصلی آن نیست بدهد و این را از «برکت راستی و امانت» او بدانند! در کتاب «راهنمای تدریس فارسی» صفحه ۷۶، دومین هدف محتوایی این داستان «تأکید بر هوشیاری قضای مسلمان و اهمیت قضاوت در اسلام» ذکر شده. البته این نکته کاملاً مبرهن است که قضاوت اسلام ابداً اینگونه قضاوت نمی کنند، ولی آیا کتاب «راهنمای ادبیات فارسی» نیز نمی خواهد بگوید که این قاضی نیز نمونه ای از قضاوت اسلامی است. چون با هوشیاری عمل کرد و حق را به حق دار رسانید؟ و آیا این درس این نکته را به ذهن دانش آموزان متبادر نمی کند که اگر به همراه دوست یا دوستانشان کیف پولی را پیدا کردند بجای بازگرداندن به صاحب اصلی اش با همدیگر عادلانه تقسیم کنند. امیدوارم توانسته باشم نظرات خویش را بخوبی تفهیم نمایم. با احترام

صفر علی کرمی

دبیر ادبیات مدرسه راهنمایی مولوی چرمهین - باغبادران

یادی از خواجوی

هنگام آن که گل دند از طرف بوستان



به کار پرداخت.

آخرین شغل وی،

تدریس در دبیرستان

شهید رجایی (دکتر محمود

شمی سابق) بود. آن شادروان، در چند

سال پایانی عمر، یکی از طراحان تنه‌های

ادبیات فارسی در کنکور سراسری دانشگاهها بود.

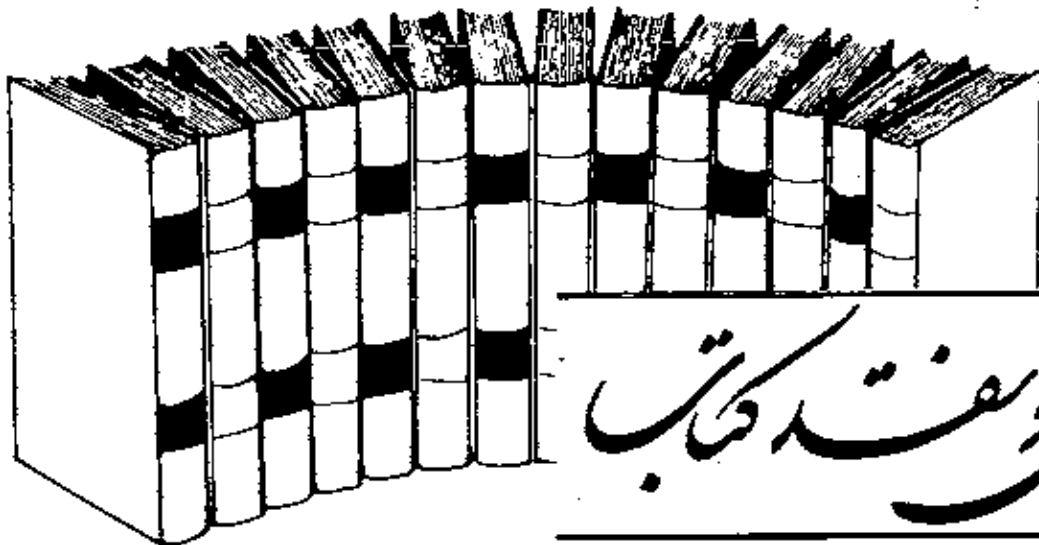
مرحوم خواجوی یکی از دبیران فاضل و خوب

ادبیات فارسی بود. درگذشت او را به جامعه ادب ایران تسلیت

می‌گوییم.

شبانگاه بیست و سوم اردیبهشت ماه شصت و شش، یکی از خدمتگزاران صدیق ادبیات، به رحمت ایزدی پیوست. شادروان حسن خواجوی موحد، پس از سی و یک سال خدمت به ادبیات فارسی، در حالی که روزه گشاده و به نیایش پروردگار مشغول بود، به حمله قلبی دچار شد و گل وجودش در بهاری خرم، خارستان جهان مادی را زیر پانهاد تا در گلزار بهشت و جوار رحمت الهی، شادمان بخرامد و جاودان ماند.

خواجوی در سال ۱۳۱۳ شمسی، در شهرستان قم، چشم به جهان گشود؛ تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آن شهر به انجام رسانید. سپس دوره لیسانس ادبیات فارسی را در دانشگاه تهران به پایان بُرد و در آبان ماه ۱۳۳۵ برای تدریس ادبیات به کاشان رفت و تا اول مهرماه ۱۳۴۱ در آن جا خدمت کرد. در مهرماه ۱۳۴۱ به مدت یک سال، به قم منتقل شد و سال بعد (مهر ۴۲) به شهر ری انتقال یافت و تا مهر ۱۳۴۶ در شغل‌های دبیری، معاونت دبیرستان و ریاست دبیرستان، در آن منطقه به کار ادامه داد. در مهر ۱۳۴۶ به تهران منتقل شد و به ترتیب در ناحیه‌های ۶ و ۳ و منطقه ۷ تهران



معرفی و فهرست کتاب

از: د. س.

مجالس سبعمه



تصحیح و تعلیف شده است. دارای چنان مزایایی است که خواننده را به کلی از چاپهای قدیم بی‌نیاز می‌کند. اساس این چاپ، نسخه موزه مولانا است که طبق نظر مصحح، تاکنون کهن‌ترین نسخه مجالس سبعمه به شمار می‌رود. کتاب دارای یک مقدمه (۱۳ صفحه)، متن (۱۲۵ صفحه) و فهرست (۷۰ صفحه) است.

مجالس سبعمه مجموعه هفت خطابه است که هر هفت‌با خطبه عربی مسجع آغاز می‌شود و در تجاویف آنها، آیاتی از باب استدلال در حکمت و قدرت و عظمت الهی ذکر می‌شود. شش خطبه با درود بر چهار یار گزیده رسول اکرم (ص) و مهاجران و انصار و در خطبه هفتم علاوه بر آنان با تحیت بر حسین - علیهما السلام - پایان می‌پذیرد. بعد از هر خطبه، مجالس بسا عبارات و کلماتی مانند: «ملکا و پادشاه»، «ای ملکی که» و «یارب» که به نثر مسجع فارسی است آغاز می‌شود. آن گاه با ذکر حدیثی، داستانها و حکایتهایی در توجیه و تبیین آن ذکر می‌شود. به طوری که از مقدمه مصحح و فهرست کتاب بر می‌آید، مولانا جمعاً از ۱۵۷ آیه، ۴۰ حدیث از رسول اکرم (ص) و یک حدیث از مولا علی (ع) در خطبهها استفاده کرده است. اینک به عنوان نمونه، قسمتی از مجلس هفتم را می‌آوریم:

قاموس
چاپ اول



تألیف محسن ابوالقاسمی، آذر بیگدلی، کاظم ذوقولیان، محمد رضا راشد محمد صادق سجادی، مسریم سینایی، عبدالحسین فرزند و سعید و اعظم دختر نخست - آ. ا. پورفیس از دکتر محسن ابوالقاسمی پیش از این، «در باره زبان آسی» - ۱ - ترجمه زندگانی مولا را فیلاً از ایشان خوانده‌ایم.

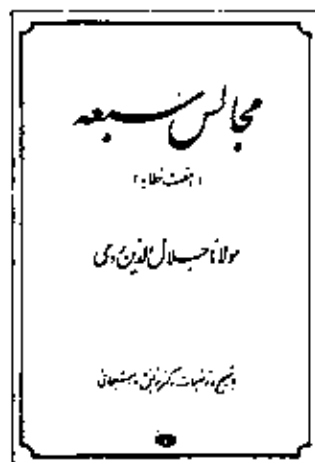
از مولانا جلال‌الدین رومی

به تصحیح و توضیحات دکتر توفیق سبحانی

از انتشارات کیهان ۱۳۶۵

پیش از این، دو چاپ از سبعمه دیده‌ایم:

- ۱ - چاپ ترکیه که از روی نسخه کتبخانه حاجی سلیم آغا توسط دکتر فریدون نافذ در ۱۳۵۵ قمری تصحیح و منتشر شده است. در سال ۱۳۶۳ شمسی هم چاپ آقستی از روی نسخه‌ای از همین کتاب که دکتر فریدون نافذ در ۱۳۷۸ شمسی در آنکارا به دکتر قاسم غنی داده بوده است منتشر شد.
- ۲ - چاپ ایران، ضمیمهٔ مثنوی کلاله خاور در ۱۳۰۶ به همت محمد رضائی.



چاپ جدید مجالس سبعمه که به همت دکتر توفیق سبحانی

«تحويل معنی واژه در زبان فارسی» و «فعل آغازی» را در زمینه‌های زبان‌شناسی دیده‌ایم. به‌خصوص همکاری و سرپرستی ایشان در جلد اول فرهنگ تاریخی بنیاد فرهنگ ایران که متأسفانه فقط حروف «آ - ب» آن منتشر شد، قابل تحسین و تکریم است.

اکنون که با همکاری گروهی از اهل فضل «قاموس» را بنیاد نهاده و در راه توان فرسا و ناپیموده‌ای قدم نهاده‌اند، برایشان آرزوی توفیق و بهروزی داریم.

ظاهراً ایهام سه پهلوی کلمه «قاموس» خواه ناخواه کار خودش را کرده است، زیرا هم کتاب دازای و بزگیهای «دایرة المعارف» است و هم دارای خصوصیات «لغت‌نامه» ای. روش کار مؤلفان محترم را می‌توان چنین طبقه‌بندی کرد:

۱ - توضیح معنای لغوی کلمات.

۲ - توضیح مفاهیم اصطلاحی لغات

۳ - توضیح ترکیبات و ضرب‌المثل‌ها

۴ - توضیح استعاره‌ها و مجازها.

۵ - توضیح شبیاهی و غیزیکی کلمات

۶ - شرح اسامی خاص و اعلام

۷ - تمام مدخل‌ها «مشکول» اند

جلد اول قاموس، دارای ۱۳۲ صفحه متن - در قطع وزیری - و هفده صفحه مقدمه است. مقدمه دربارهٔ زبان فارسی و سرگذشت آن است که ظاهراً باید به قلم خود دکتر ابوالقاسمی باشد. از آنجا که دربارهٔ «اصل و منشأ زبان فارسی دری، بین محققان ایرانی اختلاف نظر است^۱، این مقدمه می‌تواند اطلاعات مفید و ارزشمندی به خواننده بدهد. قسمتی از مقدمه را جهت آگاهی بیشتر می‌آوریم».

زبانهای دورهٔ میانه

«دورهٔ میانه به‌طور کلی از سقوط شاهنشاهی هخامنشی یعنی از ۳۳۰ سال پیش از میلاد مسیح تا سدهٔ دهم میلادی را در بر

۱ - بلخی ۲ - سگانی ۳ - سفیدی ۴ - خوارزمی ۵ - پهلوانی یا پهلوی اشکانی ۶ - فارسی میانه.

زبانهای دورهٔ میانه به دو گروه تقسیم می‌شوند: الف - گروه ایرانی میانهٔ غربی شامل فارسی میانه و پهلوانی. خصیصهٔ عمدهٔ گروه ایرانی میانهٔ غربی از میان رفتن شمار منتهی و جنسهای سه‌گانه و حالات هشنگانهٔ اسم در این زبانهاست. ب - گروه ایرانی میانهٔ شرقی شامل بلخی و سگانی و سفیدی و خوارزمی. خصیصهٔ عمدهٔ گروه ایرانی میانهٔ شرقی حفظ جنسهای مذکر و مؤنث و خنثی و برخی از حالات هشنگانهٔ اسم در این زبانهاست.

الف - گروه ایرانی میانهٔ غربی

۱ - فارسی میانه

فارسی میانه زبان رسمی ایران در زمان ساسانیان بوده و دنبالهٔ فارسی باستان است. آثار بازمانده از فارسی میانه بسیار زیاد است و می‌توان آنها را به‌طور کلی به چهار دسته تقسیم کرد: الف - کتیبه‌های پهلوی. ب - زیور پهلوی، ج - آثار مربوط به دین زردشتی. د - آثار مربوط به دین مانی. به زبانی که در کتیبه‌های پهلوی به کار رفته فارسی میانه یا پهلوی کتیبه‌ای، به زبانی که زیور به آن ترجمه شده پهلوی زیوری، پهلوی مسیحی، فارسی میانهٔ زیوری، فارسی میانهٔ مسیحی، به زبانی که در آثار مربوط به دین زردشتی به کار رفته فارسی میانه یا پهلوی زردشتی و به‌طور خلاصه پهلوی، به زبانی که در آثار مربوط به دین مانی به کار رفته فارسی میانهٔ مانوی یا فارسی میانهٔ تُرفانی گفته می‌شود. اختلاف چندانی میان فارسی میانهٔ زردشتی و فارسی میانهٔ ترفانی و ... نیست. این اختلاف را می‌توان به مکان یا زمان رواج آنها و یا هر دو مربوط دانست.^۲

دانش



فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد شماره‌های ۵ - ۷ - ۸، ۱۳۶۵ و ۴، ۱۳۶۴ به لطف آقای دکتر سیداحمد حسینی، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، در اسلام‌آباد، شماره‌های ۲ سال ۶۲ و ۷ و ۸ و سال ۱۳۶۵ به دفتر رشد ادب رسیده است. این مجله با مدیریت آقای سید عارف نوشاهی و مشاورت افتخاری آقای دکتر سیدعلی

۱ - مرید، رازدار و کتاب لغت.

۲ - وک، تکوین زبان فارسی، ص ۲۷ به بعد.

۳ - ص ۳ و ۴



می‌گیرد. در دورهٔ میانه از زبانهای زیر اثر به جای مانده است:

- ۱۲ - وقار سروران، از: سید منصور علی سلیم سهروردی
۱۰۸ - ۱۱۰
- ۱۳ - راجه غلام سرور، از: دکتر احمد حسین قریشی قلعه
داری ۱۱۱ - ۱۲۰
- ۱۴ - حکایت قد آن شوخ، از: پروفسر کلیم سهرامی
۱۲۱ - ۱۲۸
- بخش سوم: مقالات تقدیمی به دکتر راجه غلام سرور
- ۱۵ - اردو و پیوستگیهای آن با فارسی دری، از: دکتر محمد
حسین مشایخ فریدی ۱۳۰ - ۱۳۲
- ۱۶ - عشق به جلال و آثار کمال، از: نجیب مایل هروی
۱۷۴ - ۲۰۰
- ۱۷ - ضرب الامثال مشترک زبان فارسی و پنجابی از: محمد
سرفراز ظفر ۲۰۱ - ۲۰۹
- ۱۸ - صنایع تاریخ گوئی، از: دکتر محمد انصاری... ۲۱۰ - ۲۹۰
- ۱۹ - فارسی، ویدک اور اردو میں صوتی تبادلہ، از: دکتر سهیل
بخاری ۲۹۱ - ۳۲۵
- ۲۰ - کیمیائی سعادت کا نسخہ بانکی پور، از ابوسعادت
جلیلی ۳۲۶
- ۲۱ - ایران اور پاکستان ۳۷۱
- ۲۲ - چهار فصل کابل (عالمگیری عهد کا ایک نو دریافت
فارسی ادبی رسالہ) اثر: محمد بقا کنجاہی، مقدمہ تصحیح و
تعلیقات از: سید عارف نوشاهی (ضمیمہ) ۱ - ۲۸
- فهرست شماره ۸، ۱۳۶۵
- ۱ - مرغوبترین موضوعات حکیم سناسی غزنوی و پیرایہ های
متنوع اظهار آن از: دکتر محمد سلیم اختر ۵
- ۲ - بررسی مختصر پیشرفت زبان فارسی در بنگال، از: دکتر
محمد کلیم سهرامی ۳۶
- ۳ - سنتها و جشن های زاین و مقایسه آنها با اعیاد ایرانی از:
دکتر هاشم رجبزاده ۵۰
- ۴ - اشعار محمد ولی الحق انصاری وی - رئیس نعمانی -
حسین کاظمی شاد - معین نظامی ۵۷



سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی

تألیف دکتر جواد هیئت

از انتشارات نشر نو ۱۳۶۵

آقای دکتر جواد هیئت - در واقع - با یک تیر دو نشان
زده اند، هم در ترکی شناسی و لهجه های آن کاری اساسی و لازم

رضا تقوی هر سه ماه به منظور درج مقالاتی پیرامون زبان و ادب
فارسی و اصولاً اشتراکات تاریخی - فرهنگی ایران و شبه قاره
انتشار می یابد.

فهرست مقالات و مندرجات شماره های رسیده را جهت آگاهی
خوانندگان ذیلاً می آوریم:

بخش فارسی

شماره ۴، زمستان ۱۳۶۴ دوره اول:

۱ - میاسه و مقدار، نگاشته معزالدین محمد حبیبی اردستانی
«سیر میران» وابسته دستگاه عبدالله قطب شاه (۸۳ - ۱۰۲۵ ه. ق.)

۲ - یادداشتهایی بر هاشم فهرست مشترک پاکستان، از:
نجیب مایل هروی

۳ - کتبر مین فارسی ادب - ۱ یک جائزه، از: دکتر
شمس الدین احمد

۴ - فائز دهلوی - کلیات کاتعارف اور انتخاب کلام، از:
جمیل احمد رضوی

۵ - فارسی زبان اور مترجمین، از: وارث سرهندي

۶ - رضا لائبریری رام پورمین، نوشته: میر علی الکاتب
السلطانی کی تحریرین، از: محمد حسین شفا.

۷ - کابول پر نقد و نظر از: عارف نوشاهی

فهرست شماره ۵ - ۷، بهار، تابستان، پاییز، ویژه نامه دکتر
غلام سرور

۱ - از پنجاب به علیگر و از علیگر به سند ۷ - ۱۱
بخش اول: سر دلیران (شرح حال و آثار دکتر غلام سرور)

۳ - استاد دکتر راجه غلام سرور خان ۱۵ - ۲۹

۲ - عکسهای دکتر غلام سرور ۳۰ - ۳۸

۴ - سیری در آثار استاد سرور ۲۹ - ۵۷

۵ - سخنی درباره استاد و شاگردی ۵۸ - ۷۲

۶ - دکتر راجه غلام سرور، شع فسروزان نسر دکتر غلام
سرور ۷۳ - ۷۴

بخش دوم: حدیث دیگران

۷ - بخشی از قدردانی هایی که از استاد دکتر غلام سرور شده
است از: دکتر ساجده الله تهمینی ۷۶ - ۸۳

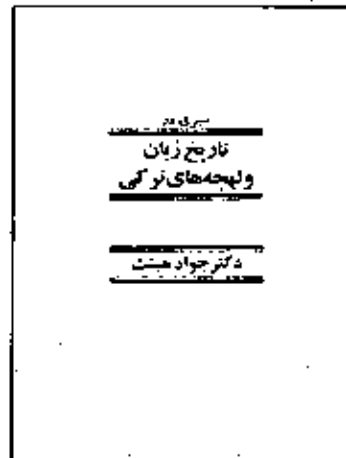
۸ - تاریخ زبان فارسی اثر استاد غلام سرور، از: دکتر طاهره
صدیقی ۸۴ - ۸۸

۹ - ۵۰ سال در خدمت فارسی، نوشته دکتر مطیع الامام، ترجمه
دکتر محمد حسین تسییحی ۸۹ - ۹۲

۱۰ - پروفسور دکتر غلام سرور در مقام یک استاد، از: دکتر
سید حسین جعفر حلیم ۹۳ - ۹۷

۱۱ - مکاتبات ادبی از: دکتر محمد حسین تسییحی ۹۸ - ۱۰۷

انجام داده‌اند که یقیناً مورد توجه اهل تاریخ و اصحاب زبان‌شناختی تاریخی قرار خواهد گرفت. و هم چرخ «طیب ادیب» بودن را بعد از دکتر علی‌اکبر خان نفیسی و دکتر قاسم غنی، روشن نگاه داشته‌اند. کتاب سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی در ۴۱۷ صفحه و شامل چهاربخش و سه ضمیمه است.



بخشها عبارتند از:

بخش نخست: تاریخ زبان ترکی

۱ - منشأ زبان ترکی

۲ - ساختمان و مورفولوژی زبان ترکی

بخش دوم: مراحل مختلف زبان ترکی

۱ - ترکی قدیم

۲ - ترکی میانه

۳ - سیر تکاملی ترکی جغتایی

بخش سوم: ترکی جدید

۱ - زبان جغتایی در دوره اوزبکان

۲ - ترکی اوغوز

۱ - ترکی ترکیه

۲ - ترکی آذربایجانی

۳ - ترکی ترکمنی

بخش چهارم: زبان و لهجه‌های معاصر ترکی

۱ - گروه اوغوز

۲ - گروه قبیجاقی

۳ - گروه بلغار

۴ - گروه کار لوق - اوغوز

۵ - گروه اوغوز - اوغوز

۶ - زبان چرواش

۷ - زبان یاغوت

ضمیمه

۱ - درباره نام و موقعیت زبان ترکی آذربایجانی

۲ - کتابهای ترکی بعد از انقلاب

۳ - کتابهای ترکمنی

بریده‌هایی از مقدمه مؤلف را که در واقع براءت استهلال کتاب به حساب می‌آید، برای آگاهی خواننده، می‌آوریم:

«زبان ترکی زبان گفتار و کتابت بیش از یکصد و بیست میلیون مردم مسلمان آسیا و قسمتی از اروپا را تشکیل می‌دهد و یکی از زبانهای قدیمی شرق است که در حدود هزار و پانصدسال سابقه تاریخی دارد.

بنابر آنچه اغلب دانشمندان زبان‌شناسی معتقدند، موطن اصلی و اولیه اقوام ترک در آسیای مرکزی، مناطق میان کوههای اورال و آلتای بوده است. اقوام ترک در طول تاریخ به علل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و اقلیمی، پیوسته به کشورهای مجاور مهاجرت کرده و در مناطق جدید توطن نموده‌اند. در زمان ساسانیان قسمتی از ترکان به فلان ایران آمدند در نوشته‌های خسرو اول انوشیروان که قریب پنجاه سال قبل به وسیله صفوی به فارسی ترجمه شده و در تهران انتشار یافت، سخن از مهاجرت اقوام ترک به آذربایجان و قفقاز به میان آمده. در کتاب تجارب‌الامم این مسکویه از چهار قبیله ترک، مستقر در منطقه خزرها صحبت شده که مهمترین آنها صایرها هستند. در قرن هفتم میلادی بعد از تجزیه دولت بلغار، عده‌ای از آنها به حوالی نهر ولگا و عده‌ای هم به بالکان رفتند.

اوغوزها به دین اسلام گرویدند و در قرن یازدهم میلادی به ایران و آسیای صغیر آمدند و سپس تا دروازه های وین وین پیش رفتند. در زمان سلجوقه، زبان فارسی، زبان رسمی ایران و آسیای صغیر شد و ترک‌زبانان اکثر آثار ادبی خود را به فارسی نوشتند... زبان ترکی از لحاظ قاعده و گرامر، یکی از با قاعده‌ترین زبانهاست و از جهت افعال نیز شاید از غنی‌ترین زبانها باشد....

برای آن که هموطنان خود را واقفاً دوست داشته و همه را از خود بدانیم، باید آنها را خوب بشناسیم و به ویژگیهای زبان در

عادات و اخلاق آنها آگاهی و وقوف کافی داشته باشیم... انگیزه تهیه و نگارش این کتاب، پیاده کردن این اندیشه و منظور و رسیدن به این هدف مقدس بوده است، یعنی مضمون آیه شریفه «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا». برای این که زبان ترکی با تمام مشخصاتش به نیوة علمی و نسبتاً کامل شناخته شود، لازم بود این زبان به طور کلی در طول تاریخ مورد بررسی قرار گیرد تا ویژگیهای منطقی و محلی امروزی بهتر شناخته شوند و ارتباط آنها با یکدیگر معلوم گردد.

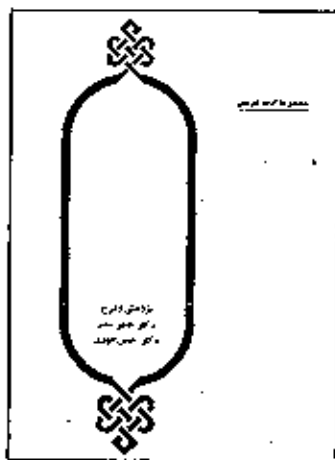


گزیده اشعار رودکی

پژوهش و شرح از:

دکتر جعفر شعار - دکتر حسن انوری

رودکی شناسی در فاصله سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ ه. ش با انتشار «احوال و اشعار رودکی» نوشته شادروان سعید نفیسی آغاز شد. مجموع اشعاری که در این اثر گردآوری شد، ۱۰۳۷ بیت است، در سال ۱۹۶۴ م دیوان اشعار رودکی با ترجمه روسی آن، تحت نظر «ی. براگینسکی» شامل ۹۵۷ بیت از سوی انتشارات دانش مسکو، منتشر شد.



اگر این دو اثر را، نسل اول از تحقیقات رودکی شناسی تلقی کنیم، نسل دوم یا چاب «رودکی» به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر در سال ۱۳۴۳ و پیشاهنگان شعر فارسی به اهتمام دکتر دبیرسیافی - که بخشی از آن به رودکی اختصاص دارد، آغاز می شود.

نسل سوم رودکی شناسی با تولد «گزیده اشعار رودکی» از سوی انتشارات امیرکبیر قدم به میدان نهاده است. اگرچه شارحان - دکتر جعفر شعار و دکتر حسن انوری - از

تمام نجزیات نسل های پیشین در بهتر ارائه دادن اشعار رودکی، سود جسته اند. اما به دلیل تجربیاتی کافی و واقعی که رهگذر «وزم نامه رستم و اسفندیار» «غننامه رستم و سهراب» و «گزیده اشعار ناصر خسرو» به دست آورده اند، کار از کیفیتی محققانه برخوردار شده است. در این اثر به ظاهر کم حجم (۲۰۰ صفحه) خواننده با زبان لغت، تحلیل و تاریخ، آنچه را که باید در زمینه زندگی، تفکر و اشعار رودکی بداند، به دست می آورد. در یادداشت «مجموعه» چنین آمده: «ادبیات در هر شکل و قالبی که باشد، نمایشگر زندگی و بیان کننده ارزشها و معیارها و ویژگیهایی است که زندگی فردی و جمعی بر محور آنها می چرخد، نقد و بررسی و ارزیابی آثار ادبی نیز چنین است و نمی تواند به دور از آن ارزشها و معیارها باشد و بی توجه از کنار آنها بگذرد، به عبارت دیگر، نقد و بررسی آثار ادبی را از دیدگاهی می توان درس زندگی نامید. ادبیات از دو گذرگاه ما را با زندگی پیوند می دهد: از گذرگاه عاطفی، وقتی که آن را می خوانیم، از گذرگاه خردورزی، وقتی که آن را بررسی و نقد می کنیم» به همین دلیل رد پای نقد و اظهار نظرهای نویسندگان و محققان و به خصوص «خودشارحان» در سراسر کتاب دیده می شود. اینکه با آوردن فهرست تفصیلی، نمایی کلی از کتاب می نمایانیم تا خواننده گرامی با مطابقت کتاب بیشتر آشنا شود.

- ۱ - یادداشت «مجموعه»: نظریه هیأت مشاوران در برخورد با هنر و ادبیات. از صفحه ۹ - ۱۲
- ۲ - پیشگفتار: توضیح و توجیه روش شارحان در این مجموعه از صفحه ۱۳ - ۱۵
- ۳ - درباره رودکی: تحقیقی است دلپذیر از زندگی، ناپنایی، مذهب، عقیده و نظام فکری رودکی. از صفحه ۱۷ - ۳۲
- ۴ - عمر و محیط زندگی رودکی: شامل حکومت سامانیان، موقعیت سمرقند زادگاه رودکی و آنچه مربوط است به شرایط اجتماعی عصر شاعر.
- ۵ - سالشعار حوادث عصر رودکی، شامل تمام حوادث و رخدادهای عصر رودکی است. از سال ۲۵۱ ه. ق تا ۳۶۵ ه. ق تولد این سینا از صفحه ۳۲ - ۴۴
- ۶ - کتابشناسی: در برگیرنده تمام منابع و مأخذی است که به گونه ای یا شعر و زندگی و عصر رودکی در ارتباط است. از صفحه ۴۴ تا ۴۷
- ۷ - دیدگاهها: در این بخش نظریات بسیاری از محققان و ادیبان و شاعران گذشته و حال درباره رودکی آمده است. از ص

۸ - متن کتاب: شامل توضیحات، معنی، اشارات تاریخی، ریشه و اژه‌ها شأن نزول اشعار و نکات دستوری است. از صفحه ۶۳ تا ۱۶۹ در پایان کتاب نیز فهرست و ازگان، نامنامه و کتابنامه آمده است. و کتاب با مؤخره‌ای به زبان انگلیسی، به فرسخی تمام می‌شود.



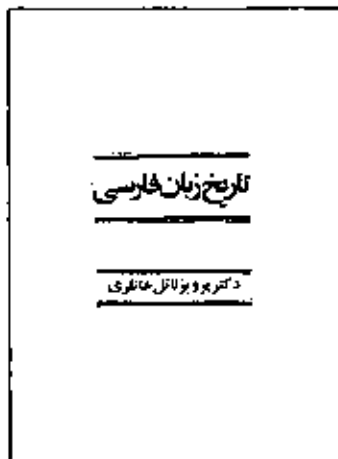
تاریخ زبان فارسی

به قلم: دکتر پرویز ناتل خانلری

سه مجلد

چاپ دوم ۱۳۶۵

نشر نو، تهران ۱۳۶۵

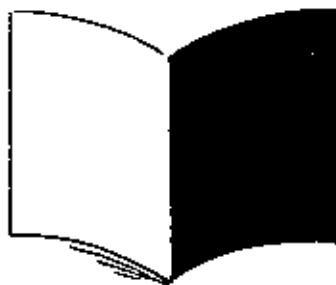


نویسنده در مقدمه - ص سیزده - می‌نویسد: «بنا بر کتاب حاضر بر سه جلد گذاشته شده است»:

جلد اول شامل سه باب است: باب نخستین به ذکر اصول و کلیاتی اختصاص یافته است که دانستن آنها برای فهم مطالبی که در بابهای بعدی می‌آید، ضروری است، و چون این مطالب به این صورت تا کنون در کتابهای دیگر به زبان فارسی در نیامده است، از ایراد آنها در این باب - که در حکم مقدمه‌ای برای مباحث بعدی است - گریزی نبود. باب دوم متضمن اطلاعاتی است دربارهٔ زبانهای ایرانی باستان و ساختمان آنها و زبانهای غیر ایرانی که در این سرزمین رایج بوده و کم یا بیش در تحول زبانهای ایرانی تأثیری داشته‌اند؛ و سپس شناختن زبانهای ایرانی میانه و ساختمان صرفی - نحوی بعضی از آنها که به زبانهای ایرانی جدید خصوصاً فارسی دری منتهی شده است. از نظر تاریخی این باب با ورود اسلام به ایران پایان می‌پذیرد. باب سوم با بحثی دربارهٔ وضع زبانها و گویشهای ایرانی در دوران اسلامی آغاز می‌شود و

تحول واکنها را از مرحلهٔ باستان تا امروز نشان می‌دهد و آنگاه به اجمال دوره‌های سه گانه فارسی دری را از کهن‌ترین زمان بعد از اسلام تا امروز و سرانجام روش تحقیقی این کتاب و اصول این روش را بیان می‌کند. مؤلف آنگاه در توضیح جلد دوم می‌نویسد: «در جلد دوم این کتاب نخست منابع و مآخذ معرفی می‌شود، تا خواننده کتجکاو به سهولت بتواند عبارتی را که به شاهد قاعده‌ای در متن ذکر شده با مآخذ آن تطبیق کند. این کتابها آثاری است یافنی مانده از اوایل دورهٔ اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری.

از این جا، پس از ذکر انواع گویشهای ایرانی در طی هزار سالهٔ اخیر، بحث اصلی دربارهٔ زبان فارسی دری آغاز می‌شود و مختصات صرف و نحوی فارسی دری، یعنی زبان ادبی و رسمی ایران مورد مطالعه قرار می‌گیرد و این بحث با ساختمان فعل شروع می‌شود و سپس صرف فعل می‌آید که تا پایان جلد دوم ادامه دارد. موضوع جلد سوم این کتاب ساختمان کلمه است که در آن از پیشوند و پسوند و ترکیب کلمه گفتگو می‌شود و سپس از اسم و صفت و ضمیر و قید سخن می‌رود و در فصلی دیگر دربارهٔ حروف اضافه و ربط بحث می‌شود و سرانجام به اختصار سخن از ساختمان جمله به میان می‌آید. چاپ اول این کتاب - منهای مبحث ۱۷۶ صفحه‌ای تحول حروف - به تناسب بین سالهای ۱۳۲۸ - ۱۳۵۷ از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است. دکتر علی اشرف صادقی بر جلد اول چاپ اول این اثر نقدی دارد در راهنمای کتاب ۱ سال سیزدهم، دی - اسفند ۱۳۴۹ شماره ۱۰ - ۱۲، ص ۷۸۷.





زنگنه تادریا

از مجالس سیمه مروتی

زیاست و چنین درختان میوه دارند که اینجا نقش کرده اند آتش در نهاد او افتد که چنین چیزها در عالم هست و ما زنده در گور مانده و این نعره بر آرد، و به اهل زندان گوید:

«ای قوم از این سرای حوادث حذر کنید
خیزید سوی عالم علوی سفر کنید
جان کمال یافته در قالب شما
وانگه شما حدیث تن مختصر کنید
عیسی نشسته پیش شما و آنکه از سقّه
دلنان دهد که بندگی سم خسر کنید؟

ای روحهای پاک در این توده های خنک
تا کی جو حن اهل سقر مستقر کنید؟
دبر است تا تمام دولت همی زند

ای زنده زادگان سر از این خاک بر کنید»^{۵۳}
ای محبوسان جهان نادیده! چاره ای نمی کنید! آخر بنگرید در
این صورتهای خوب و در این عجایبها، آخر این نقشها را حقیقتها

باشد که هیچ دروغی بی راست نیست. هر جادروغی گویند، به امید
آن گویند که شنونده، وقتی آن را به جای راست قبول کند که راست
را بداند، راستی دیده باشد تا این دروغ را به جای آن قبول کند.

درم قلب را بدان طمع خرج کردند که مشتری آن را به جای
نقره خالص بگیرد، و وقتی گیرد که این مشتری، خالصی دیده باشد
تا این را به بوی آن قبول کند هر جادروغی بود، راستی باشد و هر

جاقلبی باشد، خالصی جنس آن باشد و هر جاقالبی بود، حقیقتی باشد.
اکنون این صورتهای و خیالها که بر این دیوار زندان عالم فانی

است که می نمایند و محو می شوند با چند هزار کس در عالم دوست
بودی و خویش پنداشتی و رازها گفتی، اینک نقش از ایشان رفت.
برو بر گورستان، سنگهای لحد بر گیر، کلوخانشان را می بین،

نقشها محو شده، یسین دان که آن نقشهای خوب، عکس آن
نقشهاست که بیرون زندان دوستان است که «الباقیات الصالحات

ای محمد! تو آتی بودی و یتیم بودی، پدري و مادري نبود که ترا
به مکتب برند و خط و هنر آموزند. این چندین هزار علم و دانش،
از کجا آموختی؟ هر چه از بدو وجود و آغاز هستی در عالم آمد،
قدم قدم، از سفر او حکایت کردی؟ از سعادت او و از شقاوت او
خبر دادی؟ از باغ بهشت، درخت درخت، نشان دادی؟ و نسا
حلقه های گوش حوران، شرح کردی و از زندان دوزخ، زاویه
زاویه، هاویه هاویه حکایت کردی؟ تا مقرر شد عالم و آخر ابد که او
را آخر نیست، درس گفتی؟ آخر این همه از که آموختی؟ و به کدام
مکتب رفتی؟

گفت: چون بیگم بودم و یتیم بودم، آن کس بیگمان، معلم من
شد. مرا تعلیم کرد که: «الرحمن علم القرآن» و اگر از خلق بایستی
این علم را آموختن، به صد سال و هزار سال نتوانستی حاصل
کردن و اگر بیاموختی، علم آموخته، تقلیدی باشد. مقابلد آن به
دست او نباشد. بر بسته باشد، بر رسته نباشد. نقش علم باشد،
حقیقت علم و جان علم نباشد.

همه کس بر دیوار نقش تواند کردن، که سرش باشد، عقلش
نباشد. چشمش باشد، بینایش نباشد. دستش باشد، عطایش نباشد.
سینه اش باشد، اما دل منورش نباشد. شمشیرش به دست باشد، اما
شمشیر گذارش نباشد. در هر محرابی، صورت قندیل کنند، اما
چون شب در آید، یک ذره روشنایی ندهد. بر دیوار نقش درخت
کنند، اما چون بیفتانی، میوه ای فرو نیاید. اما آن نقش، دیوار را -
اگر چه چنین است - بجا نیاورد. از بهر آنکه اگر کسی در
زندانی زاید شد، جمعیت خلقان ندید و روی خوبان ندید در آن
زندان، بر در و دیوارهای زندان اگر نقشها بیند
و صورتهای خوبان بیند و شاهان و عروسان بیند و صورت نجم
پادشاهان و تخت و تاج بیند و صورت بزم و مجلس صورت مغنیان
و رفاصان بیند، از آنجا که الفت جنسیت است، باز پرسد و فهم کند
که بیرون این زندان عالمی است و شهرهاست و چنین صورتهای

خیر» کجا بند این صورتهای باقی؟ «عند ربکم» نزد آن کسی اند که رب توست که دم بدم تربیتهای او به تو می رسد. شرح این دراز است، بیا تا کوتاه کنیم و این زندان را سوراخ کنیم و به آنجا برویم که حقیقت این نقشه است که ما بر آن عاشقیم. چون آنجا باز رویم، موسی وار در آن آب حیات غوطه می خوریم، ماهی وار، با آن دریای حیات می گویم: چرا موج زدی و ما را به خشکی آب و گل انداختی؟ این چنین رحمت که تراست، چنان بی رحمی چرا کردی؟ ای بی رحمی تو شیرین تر از رحمتهای رحیمان عالم، جواب می فرماید: «گنت کتزا مخفیاً اهیبت ان اعرف» گنجی بودم پنهان در برده غیب، در خلوت لامکان از پس پرده های هستی، خواستم تا جمال و جلال مرا بدانند و ببندد که من چه آب حیاتم و چه کیبای سعادتانم.

گفتند که: ما که ماهیان این دریاییم، اول در این دریای حیات بوده ایم، ما می دانستیم عظمت این دریا را و لطف این دریا را که ما را اکسیرپذیر این کیمیای بی نهایتیم، می دانستیم عزت این کیبای حیات را و آنها که ماهیان این دریا نبودند، در اول چندانکه بر ایشان عرضه کردیم، نشنیدند و ندیدند و نبدانستند. چون اول عارف ما بودیم و آخر عارف این گنج هم ماییم، این چندین غربت دراز، جهت «اهیبت ان اعرف» خواستم که تا مرابدانند، این با که بود؟ جواب آمد که: ای ماهیان! اگر چه ماهی قدر آب داند و عاشق باشد و چسبیده باشد بر وصال دریا، اما بدان صفت و بدان سوز و بدان گرمی و جانپاری و ناله و خونابه باریدن و جگر بمریان داشتن نباشد که آن ماهی که موج او را به خشکی افکند و مدت های دراز بر خاک گرم و ریگ سوزان می طبد که: «لا یسموت فیها ولا یحیی» نه فراق دریا می گذارد که حلاوت زندگانی یابد و خود با فراق دریای حیات، چگونه لذت حیات یابد کسی که آن دریا را دیده باشد؟

«هر که او اندر تویی یک شربت وصل تو خورد چون نعمت آن شراب او داند از رنج خمار» امکان زیستن بی دریا و امکان مردن نی، از امید رسیدن به دریا.

«گویی که مگر به باغ زر رشته امی یا بر رخ خویش زعفران کشته امی امید وصال تو رها می کنی ورنی خود را به رابگان کشته امی» دریا این ندای کند و این وحی می فرماید که: «ولاتفتلوا انفسکم ان الله کلن بکم رحیما»، و حکمتی دیگر، چنانکه خواستیم که گنج خود را ظاهر کنیم، خواستیم که گنج شناسی شما هم ظاهر کنیم و چنانکه خواستیم که صفا و لطف این دریا را پیدا کنیم خواستیم که

بلند همتی این ماهیان را و لطف پروردگاری این ماهیان و این خلق دریا را پیدا کنیم تا وفای خود را ببینند و هم نشان آشکار شود. «الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا انا و هم لا یتخونون». صد هزار مار است که دعوی ماهی می کند، صورت، صورت ماهی و معنی، معنی مار.

«جان پاکان غذای پاک خورد»
مار باشد که باد و خاک خورد»
باد و خاک غذای ماهی نیست، هر حیوانی را که از دور بینی، ندانی که گ است، یا آهوست، اگر سوی استخوان رود، آهو نیست.

مطلبی است در شریعت، که گرگ با آهو جفت شد، میان ایشان بچه ای زاییده شد. این بچه را حکم آهو گیریم، یا حکم گرگ؟ در اینجا اختلاف علماست، شرح آن فولها در مدرسه توان بحث کردن، الا آنچه قولی درست است، آن است که پیش او بند گیاه بیندازیم و مشت استخوان بیندازیم، اگر سر به گیاه فرود آورد، آهوست و اگر سر به استخوان فرود آورد، حکم گرگ دارد در هر آبی که او دندان اندر کند، تولید شود، زیرا گرگ هم، سگ است الا صحرایی است.

اکنون غذای مار، باد است و خاک و غذای مار نفس اماره هم باد است و خاک، آن خاک کدام است؟ جرب و شیرین دنیا که از خاک رسته است، خدا او را رنگی داده است، اگر خواهی عاقبت بنگر که خاک می شود، آن نقش از او می رود.

اکنون چون دانستی که نان و گوشت، خاک رنگین است، اگر مار نه ای، غیر این غذایی بجو، دیگر غذای مار، باد است، کدام باد است؟ باد جاه امیری و خواجگی که آدمی هینکه از نان سیر شد از گرسنگی، دست آرزوی باد خواجگی در سر می کند که اصل ما چنین بوده است و ما چنین محترم بوده ایم، منصب طلب می کند آن نفس مار پاره، چون این خاک و باد فراوان یافت، ازدهایی می شود، همچون فرعون.

«مخالقان تو موران بدند و مار شدند»
برآر از سر موران مار گشته مزار
مده زمانشان زین پیش و روزگار میر

که ازدها شود از روزگار یابد مار»
اکنون مؤمنان، مار خالص نیستند، ماهی خالص نیستند بلکه مار ماهی اند، نیم دست راستان، ماهی است و نیم دست چپ، مار، ساعتی آن نیم به باد و خاک دنیا می کشد و ساعتی این نیم، به طلب دریا می کشد.

«ما می خواهیم و دیگران می خواهند»
نار بخت گرا بود، گرا دارد دوست»

اکنون چون مجاهده کرد این نیم دست راست که عقل است که: «ان الله تعالی لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له فادبر» خطاب کرد این عقل را که رو آر به من، رو آورد، بدو گفت: ای عقل رو بگردان از من، گفت: فرمان بردارم، پشت آوردن به امر، رو آوردن است. نیبسی که فرشتگان را فرمود که: به جای سجود من سجود آدم کنید. این از روی ظاهر، پشت آوردن به بندگی حق و روی آوردن به غیر حق بود؛ اما چون به امر بود، رو آوردن بود به حق، بلکه عظیم تر، چرا عظیم تر؟ از بهر آنکه ایشان، سالها حق را سجود می کردند، از بیگانه تمیز نمی یافتند و با ابلیس همکاسه و هم خرقة بودند. به این بک رو از حق گردانیدن به آدم رو کردن، خلعت تمیز یافتند و از بیگانه ممتاز شدند و ابلیس، گرچه بظاهر پشت به حق نکرد و از سجود حق ننگ ندانست، از سجود غیر ننگ داشت، الان چون پشت به امر کرد، در نگریت روی خود را پشت دید و پشت فرشتگان را روی دید.

اکنون ای بنده مؤمن که نیم تو، سارست و نیم نو ماهی، ساعتی روزه ماهی می کن که روزه حضرت ساد دارد و ساعتی برای مصلحت، روی به مار می کن. آن اولین چیست؟ «ایاک نعبد» مشغولیم به عبادت تو، به امر تو. «و ایاک نستعین» هم به امر تو، پشت آوردیم به بندگی تو رو آوردیم به تیمار نفس اماره که پشت او سوی درگاه توست، از بهر آنکه تو این دشمن را سبب ما کرده ای. چنانکه از کافران خراج ستانند از بهر قوت اسلام، او را نیز همچون این مار و ماهی که گفتیم، دو صفت است:

یک صفت، بند اوست و یک صفت، پای اوست. آن صفت که پای اوست، شوق جنسیت است و آن صفت که بند اوست، خویشی است که او را با خاک است. زیرا اول گوهری آفرید حق - تعالی - در وی نظر کرد. آن گوهر از شرم آب شد و دریا شد و بر خود بجوشید و کف کرد و کف او خاک شد و زمین شد. از آن سبب که خاک، از آب زاییده است، این خویشی و تعلق بند اوست. بیدار باشی ای قطره! او بدین بند و خویشی مفرور مشو که بسیار قطره ها را از این بند مفرور کرد و از طلب دریا بازداشت. خنک آن کس که او را بند آهنین بود با چوبین بود که همواره در آن کوشد که آن را بشکند و بیندازد. اما آن کس را که بند زربین باشد و او زر دوست، و یا بند گوهرین باشد و او گوهر دوست، اکنون آن قطره که سوی دریای وحدت، سیل وار می رود، آن قطره، جان مؤمن است که سیل وار می رود سوی دریای وحدت که: «انسی ذاهب الی ریبی» «علیه توکلی و هو حسبی، والله اعلم».

سئوالهای مسابقه دانش آموزان سال چهارم فرهنگ و ادب سال تحصیلی ۶۴-۶۵

الف - تاریخ ادبیات

(وقت ۴۵ دقیقه)

- ۱- دو کتاب حماسی منظوم را نام ببرید و شاعران آنها را معرفی کنید. (هر پاسخ ۰/۲۵ - جمعاً ۱ نمره)
- ۲- نویسندگان یا شاعران این کتابها را نام ببرید: اسرار النوحید - اسرار نامه - اسرار الحکم - اسرار و رموز. (هر پاسخ ۰/۲۵ و جمعاً ۱ نمره)
- ۳- چهار کتاب معرفی کنید که نثری متکلف و مصنوع داشته باشند. (هر پاسخ ۰/۲۵ و جمعاً ۱ نمره)
- ۴- سدر کدام دوره بتدریج از رونق قصیده کاسته شد و غزل، بویژه غزل عرفانی، به اوج کمال رسید. (۱ نمره)
- ۵- سبک هندی در کدام دوره در شعر فارسی رواج یافت و مهمترین شاعر این سبک که بود؟ (هر پاسخ ۰/۱۵ - جمعاً ۱ نمره)
- ۶- چهار کتاب از جلال الدین محمد مولوی نام ببرید. (هر پاسخ ۰/۲۵ - جمعاً ۱ نمره)
- ۷- کدام شاعر در دوران معاصر سنت شکنی کرد و سبک شعر نو به وجود آورد؟ (۱ نمره)
- ۸- شهرت اقبال لاهوری در سیاست و ادبیات فارسی به چه دلیل است؟ (هر پاسخ ۰/۱۵ - جمعاً ۱ نمره)
- ۹- پیشوای شعر طنز آمیز معاصر که بود و چه شغلی داشت؟ (هر پاسخ ۰/۱۵ - جمعاً ۱ نمره)
- ۱۰- «دوره بازگشت ادبی» چرا به این نام خوانده شده است؟ (۱ نمره)
- ۱۱- قدیمیترین روزنامه فارسی چه نام داشت و به وسیله چه کسی

منشر شد؟ (هر پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۱۲ - آخوند ملا محمد کاظم خراسانی در چه قرن مس‌زیست و چه

کتابی نوشته است؟ (هر پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۱۳ - از کتابهایی که به تقلید از گلستان سعدی نوشته شده است، دو

کتاب را نام ببرید. (هر پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۱۴ - یک کتاب تاریخ را که اختصاصاً مربوط به دوره زندیه باشد با

نویسنده آن معرفی کنید. (هر پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۱۵ - لیاب الالباب در چه موضوعی و از کدام نویسنده است؟ (هر

پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۱۶ - موضوع دو کتاب صافی و وافی را بنویسید. (هر پاسخ ۰/۵ و

جمعاً ۱ نمره)

۱۷ - دو تن از شاعرانی را که در سرودن قطعه از دیگران معروفتر

بوده‌اند نام ببرید. (هر پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۱۸ - دو شاعر را نام ببرید که اشعاری (حبسیه) در زندان سروده

باشند. (هر پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۱۹ - در کدام دوره سبک نگارش نثر ساده و بی‌پیرایه شد و به زبان

محاوره نزدیک شد؟ (هر پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

۲۰ - موضوع کتاب «نبیان» چیست و چه کسی آن را نوشته است؟ (هر

پاسخ ۰/۵ و جمعاً ۱ نمره)

ب - دستور

بیا تا قدر همدیگر بدانیم

که تا ناکه ز بکدیگر نمائیم

چو مؤمن آینه مؤمن یقین شد

چرا با آینه ما روگرانیم؟

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار ما هم سردمانیم

غرضها تیره دارد دوستی را

غرضها را چرا از دل نرانیم؟

گاهی خوشدل شوی از من که میرم

چرا مرده پرست و خصم جانیم؟

چو بد مرگ خواهی آشتی کرد

همه عمر از غمت در استحانیم

کمتون پندار مردم آشتی کن

که در تسلیم ما چون سردگانیم

چو بر گسومم بخواهی یوسه دانن

رخم را یوسه ده کاکتون همانیم

خشی کن مرده وار ای دل ازیرا

به هتی متهم ما زمین زبانیم

«مولوی»

با توجه به سروده مولوی، به سؤالهای دستوری پاسخ دهید. (هر پاسخ

درست ۱ نمره)

۱ - جمله‌های «خبری» و «امری» را در بیت سوم پیدا کنید.

۲ - ماده «ماضی» و «مضارع» را در بیت اول و سوم مشخص

کنید.

۳ - وجوه افعال را در مصراع اول بیت اول بنویسید.

۴ - «تا» و «که» در بیت اول و پنجم از حروف ربط همپایه‌اند

با وابستگی؟

۵ - جمله‌های پایه و پیرو را در بیت اول مشخص کنید.

۶ - «من» و «خصم» در بیت پنجم چه نقشهایی دارند؟

۷ - «کریمان» در بیت سوم، چه نوع کلمه‌ای است و چه نقشی

دارد؟

۸ - یک حرف ربط و یک حرف اضافه (وابسته ساز) در بیت

ششم پیدا کنید.

۹ - در بیت سوم و چهارم، «کریمان» و «غرضها» اسم‌ذاتند یا

معنی؟

۱۰ - «قدر همدیگر» و «خصم جان» در بینهای اول و پنجم، چه

نوع اضافه‌هایی هستند؟

۱۱ - در بیت سوم و نهم، وابسته‌های پسین را مشخص کنید.

۱۲ - زمان افعال را در بیت هشتم بنویسید.

۱۳ - در بیت سوم، مفعول مجرد کدام است؟

۱۴ - «ازیرا» در بیت نهم، چه نوع حرفی است؟

۱۵ - «چون» در بیت هفتم حرف ربط است یا اضافه؟

۱۶ - وابسته پیشین در بیت ششم کدام کلمه است؟

۱۷ - در بیت چهارم یک منتم مفعولی پیدا کنید.

۱۸ - «بر» در بیت هشتم به کلمه «گور» چه نقشی داده است؟

۱۹ - «غم» در بیت ششم چه نوع مفعولی است؟

۲۰ - در بیت نهم «دل» چه نقشی دارد؟

ج - قافیه

یک - در بیت زیر حروف قبل از روی را مشخص کنید.

ما ز باران چشم بسیاری داشتیم

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

دو - در بیت زیر حرکات قافیه را مشخص کنید.

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد

مفنی ملت اصحاب نظر باز آمد

سه - در قافیه بیت زیر چه عیبی وجود دارد؟

گل تازه در باغ چندان شکفت

که بوش همه دنت و صحرا گرفت

چهار - در بیت زیر حروف بعد از روی را معین کنید.

خرما نتوان خورد از این خار که کشیم

دبیا نتوان یافت از این پشم که ریشیم

پنج - یک نمونه از عیوب غیر مقلبه قافیه را ذکر کنید.

د - عروض

یک - پس از تقطیع هجایی بیت زیر و مقایسه هجاهای معادل معین

کنید که از چه اختیاراتی استفاده شده است.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل ببادش

برجفای خار هجران صبر بلبل ببادش

دو - بیت زیر را تقطیع به ارکان کنید و نام بحر آن را بنویسید.

بسی بگفت - خداوند عقل و نشنیم

که دل به غمزه خوبان مده که سنگ و سبوت

سه - وزن کدام یک از بیتهای زیر دوری است؟

۱ - آینه از نقش تو بسنود راست

خودشکن آینه شکستن خطاست

۲ - اگر تو ز آموختن سرنشایی

بسجود سر تو هم سروری را

۳ - دایم گل این بستان شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

چهار - بیت زیر در چه بحری سروده شده است؟

امروز روز شادی و امسال سال گل

نیکوست حال ما که نکو باد حال گل

پنج - از چهار بیت زیر دو بیت با هم هموزنند آنها را مشخص کنید.

۱ - چو خواهی که نامت بود جاودان

مکن نام نیک بزرگان نمان

۲ - سپردم به تو دل ندانسته بسودم

که تو بی وفا در جفا تا کجایی

۳ - نینین باغبان چون گل بکارد

چه مابه غم خورد تا گل برآرد

۴ - اگر تو ز آموختن سرنشایی

بسجود سرتو هم سروری را

نکته‌ها

از حکیمی پرسیدند که: «چرا استماع تو،

از نطق زیاد است؟»

گفت: «زیرا که مراد گوش داده اند و یک

زبان، یعنی دو چندان که می گوئی، می شنوای»

از سقراط پرسیدند که: سبب فرط نشاط و

فلت حزن تو چیست؟

گفت: آن، که من دل بر چیزی نهم که چون

مفقود شود، اندوهگین شوم.

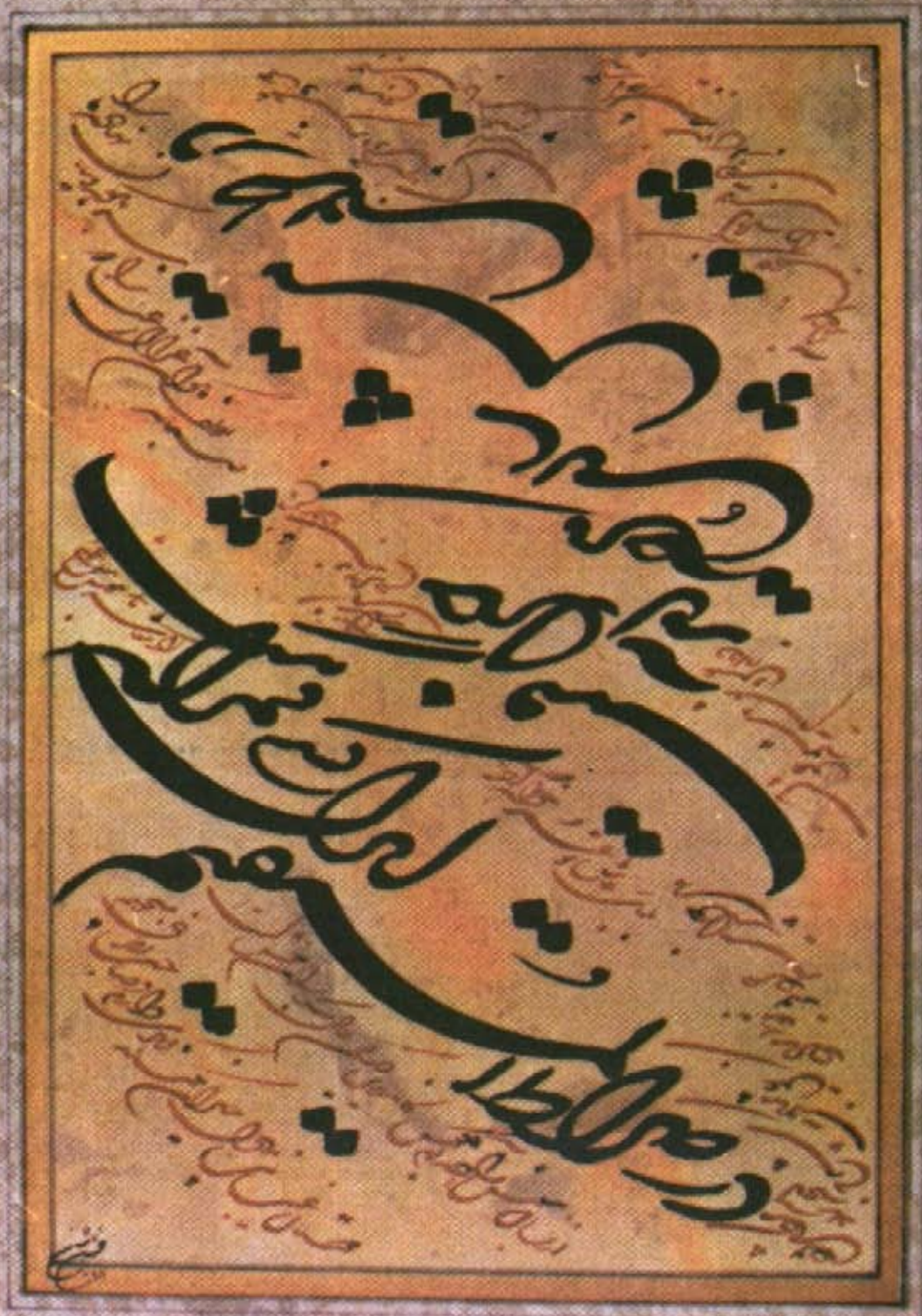
یکی از بزرگان گفته است:

اگر دنیا را همین عیب پیش نیستی که

عاریتی است، شایستی که صاحب همت بدان

التفات ننمودی.

از: «اخلاق ناصری»



آیا شما مجلات رشد
مختص دبيران
را مي خوانيد؟

مجلات رشد تخصصي

هر سه ماه يكبار، براي استفاده
دبيران و دانشجويان رشته هاي
مختلف و دانش آموزان علاقمند
دبيرستانها از سوي سازمان پژوهش
و برنامه ريزي آموزشي وزارت
آموزش و پرورش منتشر مي شود.

